

# طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟

محمدنبی عظیمی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی  
پخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟

نویسنده: محمدنبی عظیمی

پخش مسلسل در شماره‌های ۳۱ - ۳۳ مجله آزادی چاپ دنمارک

چاپ نخست: مرکز نشراتی فضل

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم جولای ۲۰۲۳



راه پرچم ناشرانیدیه‌های دموکراتیک

[www.rahparcham1.org](http://www.rahparcham1.org)

پس بی کرشمه، از محترم امید عظیمی که این کتاب رو

غرض تدوینش دیجیتال در اختیار انتشارت رو به پرجم قرار

داده است.

## درباره نشر دیجیتال اثر و سخنی چند در مورد سترجنرال محمدنبی عظیمی

یکی از عقل می لافد، دیگر طامات می بافد  
بیا کاین دآوری‌ها را به پیش داور اندازیم.  
(حافظ)

جای بسی مسرت است که از اثر سعی و تلاش خسته‌گی ناپذیر دوست فرزانه و گرانمایه ما جناب محمدقاسم آسمایی و انتشارات راه پرچم اثر دیگری از جمله آثار گران‌بهای شادروان سترجنرال محمدنبی عظیمی به شکل دیجیتال تدوین و از طریق شبکه جهانی انترنت و انتشارات راه پرچم به دسترس دوستداران تاریخ و فرهنگ کشور به گونه گسترده و مجانی گذاشته می‌شود. زحمات رفقای راه پرچم را همه دوستداران کتاب به دیده قدر می‌نگرند و همواره ستایش می‌کنند.

«طامات تا به چند و خرافات تا به کی»، نام اثری است که شادروان سترجنرال محمدنبی عظیمی به جواب رساله "دشنه‌های سرخ" نوشته محترم فقیر محمد ودان پرداخته است و همچنان نگاهی پیرامون "مقدمه بر کودتای ثور و پیامدهای آن" از آقای محترم کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی نیز داشته و آن را مورد بررسی قرار داده است. هردو نقد برای نخستین بار در ماهنامه آزادی در

دنمارک به نشر رسیده و سپس توسط مرکز نشراتی فضل در یک جلد چاپ و به دسترس علاقمندان قرار گرفته است.

آنچه عظیمی را واداشته است تا عرض حالی کند از یکطرف تداعی این شعر جاودان حضرت سعدی بود که:

چو کاری بی فضولی من برآید  
مرا در وی سخن گفتن نشاید  
و گر بینم که نابینا و چاه است  
اگر خاموش بنشینم گناه است

و از طرف دیگر قلبش بخاطر آن پژوهنده گان جوانی می طپید که تشنگان و به عطش نشستگان صحرای حق و حقیقت اند و به چشمه سار ذلال حقیقت نمی توانند دسترسی پیدا کنند. وی حین نگاشتن به این باور بود که تاریخ، همان فرد مذکر مزوری است که رحمی نمی شناسد و با کژاندیشان و طامات بافان میانه ندارد و از طرف دیگر در بررسی خود که سخت تنگ و فشرده است، همانطوری که گفته آمد، سعی نموده است که عقل نفیس بر نفس خسیس غالب آید و راز دوستان برون نیفتد و بخاطر ... پوستین نسوزد. و حقا که وی با زبان سچه و پاک و به نمایش گذاشتن فرهنگ والای ادبی و منطق قوی، و همچنان استدلال محکم مبتنی بر واقعیت ها و اسناد، به این مسایل بسیار با اهمیت تاریخی، ماهرانه و صادقانه پرداخته است.

خواننده می‌تواند با مروری به این رساله با اهمیت، پاسخ به پرسش‌های جان‌سوزی را که برای مسخ تاریخ و گمراه ساختن افکار و اذهان مردم، به ویژه جوانان تبلیغ شده و می‌شود را به درستی دریابد.

سخنی چند در مورد سترجنرال محمدنبی عظیمی:

عظیمی را از سال‌های نوجوانی و جوانی می‌شناختم و به استعداد بزرگ ادبی وی باور داشتم؛ ولی نمی‌دانستم که وی با آن رویاهای شاعرانه و عشق به ادبیات، روزی یک افسر و نظامی برجسته می‌گردد. آن جوان شاعر پیشه با زحمت فراوان، تمام مدارج تحصیلی و آموزشی تا سطح دکتورا و ارکانحربی از معتبرترین دانشگاه نظامی اتحاد شوروی و برنامه‌های عالی و اختصاصی مدیریت نظامی جنرال ستاف را موفقانه به انجام رساند و در این راستا به پیروزی‌های بزرگی نایل آمد. وی با پشت کار و دسپلین قوی و آگاهانه به یک افسر نمونه مبدل گردید. از نخستین ماموریت‌ها تا بلندترین مقام‌ها که به همت و توانایی‌های شخصی خود به آن رسیده بود، اثر عمیقی بر جریان‌های تاریخی - نظامی و تحولات سیاسی کشور بجا گذاشت. همان افسر بلند قامت، منزه و مهذب از نخستین ماموریت‌ها، وظیفه افسری در قطعه انضباط شهری تا فرماندهی فرقه چهارده غزنی، فرقه هفده هرات، فرماندهی زون غرب، معاونیت اول وزارت دفاع و فرمانده عمومی گارنیزن کابل

درخشید و بیشتر درخشید و عضویت کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نیز بدست آورد.

نبی عظیمی در کودتای بیست و ششم سرطان و برپایی نخستین جمهوریت به زعامت محمد داوود نقش بسیار برجسته بازی کرد و در تحکیم نظام بر پایه اندیشه‌های ترقی خواهانه و وطن دوستانه آن بر بنیاد برنامه «خطاب به مردم» از جان مایه گذاشت. تغییر مسیر پذیرفته شده از جانب رهبری و متمرکز شدن قدرت بار دیگر به دست خانواده و کنار زدن عناصر ترقی خواه، وی را از نظام دور ساخت و به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوست.

نبی عظیمی در قیام ثور به گفته خودش هیچکاره بود و نقشی نداشت و از دفتر اوپراسیون قوماندانی قوای مرکز رویدادها را نظاره می کرد. به زودی پس از قیام ثور و تشنج در رهبری حزب دموکراتیک خلق، بنابر توطئه‌های حفیظ الله امین و ایجاد فضای رعب و وهشت در کشور به حاشیه رانده شد.

جنرال نبی عظیمی پس از تحول ششم جدی به تدریج مدارج ترقی و تعالی را پیمود و به یک افسر بزرگ نظامی و شخصیت بسیار اثرگذار حزبی و سیاسی مبدل گردید. کارنامه های پرافتخار وی در این برهه از تاریخ کشور بسیار برجسته بوده و به گونه گسترده در رسانه های ملی، بین المللی و شبکه های اجتماعی بازتاب یافته است.

در این مختصر ضرورت نیست تا به این همه کارنامه ها پرداخته شود.

جا دارد تا به گونه بسیار فشرده نقش بسیار اثر گذار وی را در چند رویداد تاریخی کشور برجسته سازم.

نخست: در میدان‌های جنگ با نیروهای مسلح مخالف رژیم که از حمایت، تسلیح، تجهیز، تمویل و پشتیبانی لوژستیکی کشورهای غربی در راس ایالات متحده امریکا، کشورهای اروپایی و کشورهای وابسته به آنها، و از همه مهمتر دو کشور همسایه پاکستان و ایران که برای آنها اضافه بر آنچه گفته شد، پناهگاه‌های امن، تأمین کرده بودند، فعالانه سهم داشت.

جنرال نبی عظیمی در تمام جبهه‌های جنگ به گونه مستقیم و یا غیرمستقیم قومانده و رهبری جنگ را به عهده داشت و با سرسپردگی و همیاری افسران نامدار و سربازان دلیر به پیروزی های بزرگی نایل گردید. یکی از پرافتخارترین آن‌ها جنگ جلال آباد است که در آن نقش مستقیم اردو و استخبارات پاکستان بسیار برجسته بود و آنها برای باداران شان وعده داده بودند که در ظرف چند روز به پیروزی می‌رسند و کابل را فتح می‌کنند. آنها به همت و قهرمانی افسران و سربازان وطن دوست اردو به شکست بزرگ و تلفات بسیار سنگین مواجه شدند که مایه شرمسای و سرافکندی رهبران سیاسی و نظامی آنها گردید.



دوم: در توطئه‌های داخلی و شکست فجیع کودتای شه‌نواز تنی به همراهی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار که در آن از حمایت قوای هوایی کشور نیز برخوردار بودند. شکست افتضاح امیز این کودتای ننگین و این نورچشمی‌های دشمنان وطن به مثابه لکه سیاه ننگ برای آن‌ها و افتخار بزرگ برای افسران و سربازان دلیر و وطن‌دوست کشور ثبت تاریخ گردیده است. نقش جنرال عظیمی در سازماندهی، مدیریت و رهبری قوت‌ها بر علیه کودتاچیان، انکار ناپذیر است. تحلیلگران نظامی - سیاسی نهادهای پژوهشی بین‌المللی نیز در ارتباط به این قهرمانی‌ها، مطالب زیادی نگاشته‌اند که به نشر رسیده و مایه سرافرازی است.

سوم: خنثی و ناکام ساختن توطئه پاکستان توسط حزب اسلامی در آستانه سقوط حاکمیت که با همکاری و همیاری بخشی از نیروهای دولتی به ویژه در ارگان‌های پولیس سازمان یافته بود و ساختمان‌های کلیدی دولتی به شمول وزارت امور داخله، مقر کمیته مرکزی حزب و شماری از قرارگاه‌های پلیس را اشغال کرده بودند. در برابر تشویش مردم و جهان از قتل عام ناشی از همچو کودتاها، باری حکمتیار با صراحت بیان داشته بود که تلفات سنگین نخواهد بود، صرف برای پاک سازی شهر کابل تا سی هزار نفر به گمان وی از "کمونیستان" کارمندان دولت و روشنفکران "سکولار" کشته خواهند شد. حکمتیار و آمرانش می‌خواستند با استفاده از نسخه قتل عام مردم در کودتای اندونزی، آن برنامه را

در کابل عملی سازند. به همت افسران دلیر و وطن دوست کشور به شمول جنرال نبی عظیمی و با درایت سیاسی و سوق و اداره قوت‌های در دست داشته، جلوی این قتل عام گرفته شد. فیصله حزب و دولت در ارتباط به انتقال مسالمت آمیز قدرت به ممثل دولت اسلامی به گونه رسمی و با اشتراک معاون رییس جمهور، رییس ولسی جرگه، قاضی القضاات و شخصیت‌های بلند پایه دولتی و حزبی در تالار وزارت خارجه به عمل آمد. با دریغ، بنابر مداخله های خارجی‌ها، نبود دید استراتژیک، ناپختگی، وابسته‌گی، غلیان و غلبه احساسات بر عقل، تعصب و تکبر در بخشی از رهبران و فرماندهان جهادی، و همچنان پخش شایعه‌ها و تبلیغات خصمانه از جانب حزب اسلامی و دیگر گروه‌ها، فضای همکاری و همدیگر پذیری بوجود آمده میان نیروهای دولتی و برخی از مجاهدان که در اکثر ولایت‌ها بوجود آمده بود، برهم خورد و جای آن را بی‌اعتمادی و خصومت پُر کرد. در چنین فضایی و در نتیجه آنچه گفته آمد، آتش جنگ داخلی برافروخته شد و هست و بود مردم را در شهر کابل و دیگر شهرها برباد داد و در نتیجه صدها هزار نفر کشته، زخمی و آواره گردیدند که عواقب بسیار بد ناشی از آن تا امروز همچنان به گونه پی ادامه دارد.

سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان و دور شدن از عرصه نظامی و زنده‌گی در غربت، و نظاره گر بودن حوادث خونبار کشور و مشاهده آن همه بربادی‌های که دامن مادر وطن را گرفته بود، این

سترجنرال سرافراز ما را بار دیگر به اصل اش که همانا عرصه فرهنگ و ادبیات بود برگشتاند. آن استعداد بزرگ ادبی که در وی وجود داشت، سریلند کرد، شگفت و شگوفان گردید. با سخت کوشی و تلاش خستگی ناپذیر و با جمع آوری اسناد و مدارک فراوان از منابع داخلی و خارجی و همچنان برخوردار از حافظه بسیار نیرومند خویش کتاب بی همتای «اردو و سیاست» در سه دهه اخیر افغانستان» را در دو جلد نگاشت و در غربت به نشر رسانید. وی در نوشتن این کتاب به بنیادهای اصیل تاریخ نویسی پابند ماند. چنانچه در پیشگفتار کتابش آمده است: «می گویند، دروغ گوئی، شایعه پردازی و افسانه سرایی هنگامی در تاریخ جاگزین واقعیت و حقیقت می گردد که کسانی که در کوران حوادث و وقایع سهم داشته اند، لب فروبندند و نظر به علل و عواملی سکوت را ترجیح دهند. از زمانی که جمهوری افغانستان سقوط کرد و اردوی نیرومند آن مضمحل گردید، سالیان درازی می گذرد. در طول این سالها به گونه عبثی سکوت کرده و به این باور بودم که روزی قلم بدست وارسته بی حقایق آن «سقوط بزرگ و این اضمحلال کبیر» را از زبان شاهدان عینی بیرون بکشد و رازهای سریسته و نهفته را که مردم ما تشنهء فهمیدن و دانستن ان هستند، افشاء و برملا سازد. کتاب های زیادی بدستم رسید اما آن عطش، انتظار و آرزو هرگز بر آورده نشد؛ زیرا که عده یی حوادث نظامی و سیاسی سه دهه اخیر کشور را فقط از یک زاویه و یک طرز دید نگاه کرده و به تحلیل

گرفته بودند؛ از زاویه بغض، کینه و دشمنی با کمونیست‌ها و روس‌ها... بعضی‌ها منافع شخصی، خانواده‌گی، گروهی، سمتی، لسانی و تنظیمی خویش را ارجحیت داده و از همان چند سطر اول، سخن شان بارگران تعصب را بر دوش می‌کشد و به دل نمی‌نشیند. نویسندگان بی‌خیالی هم بدون هیچگونه ترس، قصه‌های "سرچوک" کابل را شاخ پنجه داده اند و تاریخ نوشته اند که خواه نا خواه در پیشانی آثار شان چلیپا گذاشته اند. در این اواخر نوشتن خاطرات مُد شده است، بعضی‌ها با چشمان بسته می‌نویسند و بعضی‌ها با وجدان خفته دروغ‌های شاخدار می‌گویند و از کاه کوه می‌سازند، به امید آنکه «مجاهدین سابق» از آنها راضی گردند و یا «طالبان امروز» از آنها خشنود. این عده از مداحی باکی ندارند و از دشنام پراگنی خوبی نه، مایه خجلت و شرمساری «قلم» و «آدم‌ها» می‌گردند. ولی بدون تردید به آثاری نیز برخورده‌ام که اگر چه انگشت شمار و اندک اند ولی سرشار از راست‌گویی و حقیقت‌جویی.

من، معتقدم که نوشتن تاریخ کار ساده‌یی نیست و دانش و حرفه‌ای مشکلی است و هر کس نمی‌تواند تاریخ بنویسد و مورخ گردد، زیرا که تاریخ نباید بر مبنای شایعات و آوازه‌های کوچک و بازار تحریر گردد. مورخ باید با صدر وسیع، وجدان بیدار و ضمیر تهی از ریا و تدویر به نقل حوادث بپردازد. او باید انگشتان پاکیزه، بی‌طرفی کامل و بی‌تعلقی ناب و راستین داشته باشد. تاریخ نویس امروز با مورخ

دیروز که وقایع و حوادث را از ترس شاهان، امرا و سرداران جنگی وارونه جلوه می‌داد، فرق دارد. او باید با شهادت، جرئت و بصیرت بنویسد و با ارائه اسناد و دلایل معتبر و غیر قابل انکار به مردم پیشکش نماید.»

جنرال نبی عظیمی کتاب «اردو و سیاست در سه دهه» اخیر خود را با شهادت، جرئت و بصیرت نوشت و با ارایه اسناد و دلایل معتبر و غیر قابل انکار به مردم پیشکش کرد. این کتاب مستطاب در یک فضای بسیار تاریک و مملو از بزرگ‌نمایی و دروغ‌های شاخدار نگاشته شده که در میان علاقمندان کتاب غوغا برپا کرد. دوستان و بیشترین دشمنان کتاب، هر کدام به نحوی غوغای بزرگی را بر علیه این کتاب برپا کردند. شماری به اصطلاح چیزفهمان حتی نمی‌پذیرفتند که این کتاب را عظیمی نوشته باشد! شاید این کتاب بیشترین تبصره و نقد در تاریخ نشر کتاب در افغانستان را در بر داشته بوده باشد. عظیمی با حوصله مندی، متانت و تعقل، با زبان سچ و مودبانه پاسخ هر یک را نوشت و آن همه انتقادات و پاسخ به آن‌ها را به صفت یک کتاب مستقل زیر عنوان «مناظره‌ها محاضره‌ها در پیرامون اردو و سیاست» به نشر رسانید و صادقانه تمام دیدگاه‌های مخالفان خود را در آن بازتاب داده است.

نبی عظیمی در سال‌های غربت و مهاجرتی از وطن، آثار ارزشمند و در خور تأملی دیگری در عرصه‌های سیاسی، تحلیلی و ادبی به

نگارش در آورده است. در میان آثار وی در کنار ده‌ها مقاله پژوهشی ادبی، سیاسی و نظامی سه رومان زیر عنوان‌های «سایه‌های هول»، «واهمه‌های زمینی»، «لعبتکان فلک» و کتاب‌های دیگری زیر عنوان‌های «روزهای دشوار»، «من و آن مرد موقر»، «یادواره‌هایی از جنگ جلال آباد»، «فرار» و «درست نویسی واژه‌ها املائی در زبان فارسی. دری» را به نشر رسانید.

رومان‌های وی ماجراهای تلخ و دردناک رویارویی‌های ناخواسته لایه‌های درونی یک جامعه سنتی را در داخل و خارج از کشور به نمایش می‌گذارد که بازگوکننده قصه‌های سقوط ارزش‌ها و انحطاط اخلاقی یک جامعه است؛ حکایت از فوران عقده‌ها و خشونت‌های فروخته در یک جامعه زیر ستم می‌نماید، و برشی از یک برهه تاریخ معاصر کشور ماست که دو سه نسلی از آن شاهدان زنده این حوادث بوده‌اند. وی در محافل و حلقه‌های روشنفکری کشور و برون مرزی به مثابه نویسنده پُرکار و ادیب فرزانه مورد توجه زیاد قرار گرفت. آثار وی دست به دست گشت و با شور و شوق فراوان به خوانش گرفته شد. به این وسیله وی از خود یک چهره بسیار متمایز دیگری به نمایش گذاشت.

حالا به همین سلسله، اثر دیگری از سترجنرال نبی عظیمی به نام «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» به دسترس خواننده‌گان عزیز گذاشته می‌شود که بخش دیگری از خرافه‌گویی‌ها و مسخ

تاریخ را برملا می‌سازد و برای شناخت واقعیت های داغ یک برهه بسیار با اهمیت تاریخی در افغانستان خواننده را یاری می‌رساند. و به گفته حافظ:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود  
تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند؟

دستگیر صادق

## طامات\* تا به چند و خرافات تا به کی؟

رساله "دشنه‌های سرخ" نوشته محترم فقیرمحمد ودان را مدت‌ها قبل دوست فرهیخته‌ء درست در نخستین روزهای انتشارش برایم فرستاده و در حاشیه‌ء آن چنین مرقوم نموده بودند: «این کتاب را که برخلاف عادت مألوف و طریق معهود که آزدن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل، و خلاف رای صواب است و نقیض رأی الوالالباب. آقای فقیرمحمد ودان به رشته‌ء تحریر در آورده، برایت تقدیم می‌کنم و همان‌طوری که خواهی خواند، کاتب آن نوش و نیش بسیار زده و ستم فراوانی مرآن دوست را روا داشته، چنانکه عقل نفیسیش بر نفس خسیسیش غالب نیامده و مقهور گردیده باقی تو خود دانی تا چه در نظر آری؟»

رساله را مرور کردم و چون با آثار این‌چنانی فراوانی که به همین سبک و سیاق و به منظور تاراج و یغمای حقایق در آن ایام منتشر می‌گردید آشنا بودم و سخت مصروف، بناءً آن را در گوشه‌ء رف نهادم و به دوست عزیزم که همان کتاب را خریده و پولش را ضایع نموده و هم مصارف پستی آنرا متقبل شده و هم قلبش خونین شده بود، برای آنکه نرنجد، به شیوه‌ء ملاحظه و مداعبه که بین هم‌نفسان معمول است؛ مطالبی نوشتم که تسکین گردد و آرامش

---

\* طامات جمع طامه در این جا به معنی سخنان بی اصل و پریشان و لاف و گزاف



خود را باز یابد و در پایان نامه از حضرت سعدی علی‌الرحمه بیتی  
بخاطرتم آمد که فرموده بودند:

زبان بریده به کنجی نشسته صُم بُکم  
به از کسی که زیانش نباشد اندر حکم

سالی به سرآمد، مشغولیات ذهنی و فکری فراوان دوران هجرت و  
غربت باعث گردید تا کاملاً آن رساله را از یاد ببرم و از حق طبیعی  
دفاع خود نیز بگذرم زیرا که استخفاف و کم زنی مشهودی نه تنها  
به این حقیر شده بود، بلکه خلاف همان عادت مألوف و طریق  
معهود اهل قلم، به بزرگان فامیل نیز که اکنون در میان ما نیستند  
گوشه‌ها و کنایه‌های دور از جوانمردی حواله گردیده بود. در طول  
این سال اتفاقاً مطبوعات کثیرالانتشار و غوغا سالارانه برون مرزی  
افغانها نیز اندر باب آن رساله سکوت کردند و یا به نظر این حقیر  
نرسید، نه معرفی‌پی نه تقریظی، نه، نقدی، نه هجوی و نه تبجیلی  
و یا تکریمی. و بالآخره شنیدم که موصوف سخت گلایه داشت و  
باری به یکی از دوستان عزیز فرهنگی ام چنین نوشته بود:

«...اگر شما با دشمنه‌های سرخ موافق نیستید با امضای خود  
بنویسید که این کتاب راست نیست، این دروغ است. بگوئید و  
بنویسید مگر سکوت نکنید. زیرا که این کتاب بیان صریح و  
صمیمانه حقایق است که بوقوع پیوسته... توأم با دفاع از خرد و

اراده جمعی حزب وطن که در سیاست ملی انعکاس وسیع داشته است. می باشد، آری بگوئید و بنویسید مگر سکوت نکنید.»

و سکوت ادامه داشت تا آنکه روزی بخش پشتوی رادیوی BBC مصاحبه کوتاهی با مؤلف رساله مذکور انجام داد و حرف‌هایی گفته و پاسخ‌هایی ارائه شد.

مدتی نگذشت که بار دیگر همان دوست فخیم و همان یار قدیم که التفات فراوانی بر من دارد و خداوند (ج) میوه شیرین مرحیاتی‌ش بار دهد، بار دیگر چند ورق چاپی‌پی را برایم فرستاد که در گوشه‌ء آن به طنز نوشته بود که ای دوست غافل! بدان و آگاه باش که در کشور بلجیم همین اکنون محکمه‌ء حاضر است و گیوتینی منتظر!! مبادا که بیشتر از این صبر کنی... آخر تغافل هم حدی دارد و حدودی و ثغوری!...

با تعجب و حیرت فراوان آن نوشته‌ها را خواندم که عنوان آن «اعلامیه شورای مرکزی حزب وطن» بود و در قسمتی از آن چنین آمده بود «... شورای مرکزی حزب وطن به اطلاع مجموع هیأت اجرائیه قبلی حزب، اعضای شورای مرکزی قبلی، قوماندانان نظامی و مقامات عالی‌رتبه ملکی که نزد اعضای حزب متهم به خیانت اند، می‌رساند که آنها نیز حق حضور در کنگره را بخاطر دفاع از خود در برابر نمایندگان انتخابی حزب دارا می‌باشند. نمایندگان کنگره با احترام کامل و با در نظر داشت حق آزادی و دفاع از خود به آنها

برخورد خواهد کرد، دلایل آنها را در مورد اتهامات وارده استماع خواهد نمود و در صورت براءت، حقوق حزبی آنها را اعاده خواهد ساخت، همان طوری که بعد از اثبات اتهام در برابر آنها شجاعانه تصمیم خواهد گرفت.»\*

چه مردمان کریمی و دارای چه قلوب رحیم و رؤفی. احسنی گفتم و چند سطر بعدتر چنین خواندم: «... لذا از مجموع اشخاصی که اسمای آنها در جریدهء وطن شماره (۷) مؤرخ ۲۷ سپتامبر (بلجیم) ۱۹۹۸ و در کتاب «دشنه‌های سرخ» نوشته محمد فقیر ودان قبلاً رئیس شعبه تبلیغ و ترویج شورای مرکزی حزب وطن بحیث متهمین سقوط حاکمیت و فروپاشی حزب وطن به نشر رسیده است؛ تقاضا بعمل می‌آید تا برای دفاع خود در عالیترین مرجع حزبی یعنی کنگره حزب الی سه ماه به آدرس کمیسیون تدارک تدویر کنگره مراجعه نموده، زمینهء اشتراک و دفاع از خود را در کنگره حزب تأمین نمایند.»

ترسیدم (!) و لرزیدم (!) و بیمناک (!) شدم و با خود گفتم مبادا که آن دوست دانشور که رشتهء هر کاری را بدست دارد، اشتباه نکرده

---

\* (اعلامیه شورای مرکزی حزب وطن (۴) مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۹ منتشره نشریهء وطن شماره ۱۲ - بلجیم)

باشد و به زودی زود سر نازنینت (!) را ببرند و خلایقی (!) را در گیم  
عزا بنشانند؟!

پرسان پرسان و جویان جویان از مسلمان و هندو و عرب و عجم و  
گبر و ترسا که مگر بر احوال آن جمعیت وقوفی حاصل شود، بودم  
که صاحب‌دلی بر من گذر کرد و شرح احوال بگفت و فرمود که  
آدمیزادهء جسوری (!) جرئت نموده چند نفر از اقربا و دوستان قوم  
و قبیله اش را که رنج روزگار نبرده اند و مرد میدان ندیده و غدر  
کاروان نچشیده، مادامی که از اعتکاف نشستگان و مدعیان تاج و  
تخت ح.د.خ.ا خبری و اثری نشنیدند، اکنون به فکر پادشاهی (!)  
افتاده، پیراهن خونینی را بالای سر نیزه بلند کرده و با دشنه‌های  
سرخ‌ی که بدستش داده اند بجان خلایق افتاده و هی باج (!)  
می‌خواهد و صله و همی گوید که این منم، من! پیشوای آن داعیه و  
مدعی این امارت!!

روشن شدم و دانستم که رسالهء را که به گوشهء رف نهاده ام و  
فراموش کرده ام در حقیقت "مانیفست (!)" این گروه قومی بوده  
است و بر اساس محتویات آن و بنابر نسخه‌های همان طبیب  
حاذق (!) از «کثر راهه» به «بیراهه» می‌روند و عده‌ی را گردن  
می‌زنند و جمعی را به دار می‌آویزند... و گروهی را غیابی محکوم  
می‌کنند...

لاجرم آن رساله وزنین را که در گوشهء رف خاک می خورد و گرد ایام انداز سیمین و نازنینش (!) را مکدر ساخته بود، گرفتم و ستردم و با عزت عظیم گشودم، به امید فرجی گشایشی و یا، حاصلی که مبادا این دل غافل بر آن وقوف نداشته باشد، ولی با شوربختی بیکران که نه راه بجائی بردم، نه روشنائی حاصل شد و نه گشایشی یا فرجی اندر کار و با همان شوربختی و تأسف فراوان که آدم نازنینی، با تمثال نیکو و موهای کوتاه در متن این رساله، آراسته و پیراسته، معطر و اطو کشیده در هر صفحهء نشستہ بود و صاف و ساده دروغ می گفت و با خیره سری فروانی به چشمانم می نگریست.

پس بنابر عادت مألوف، قلم و کاغذی برگرفتم و این سپاه مشق را مرقوم کردم که اگر باری گمراهان و مرتدان را یاری بخشد و تشفی بهم رساند، مقصد و منظور این کمینه ذات حاصل شده است. و راستی فراموش نکنم که این نوشته را در هوا و فضائی رقم می زدیم که این ابیات نغز و پر مغز حضرت شیخ شیراز که ممدوح اکابر آفاق اند و مجموع مکارم اخلاق، آویزهء گوشم بود و بر عروس فکر و اندیشه ام فرمانروائی داشت:

بیندیش و آنگه برآور نفس  
وزنن پیش بس کن که گویند بس  
به نطق آدمی بهتر است از دواب  
دواب از تو به گر نگوئی صواب

\*\*\*

رساله «دشنه‌های سرخ» که اگر بیانیه‌های دوکتور نجیب‌الله شهید و اسناد (!) محکومین حزبی، دولتی و نظامی و وجیزه‌های آقای بشرمل و این‌وآن، را حذف کنیم، در حقیقت به جزوه می‌ماند که وظایف پس‌مشکی را در برابرش قرار داده است. جزوه‌ای که وظیفه دارد از وجود مجمر زرین آفتاب انکار کند یا از حقیقت نور و روشنائی منکر شده و مهر تائید بر هر چه کید است و کذب است و ریا و دروغ و درهم، وارد آورد و ناممکن را ممکن سازد. وظیفه‌ء دشواری که کاتب آنرا مجبور ساخته است که با توصل به افسانه و حدس و قیاس و پرداختن به دامن شایعه و توهم و گمان و خیال از عهده این مهم بدر آید ولی من بنابر همان عزت عظیم آنرا جزوه نمی‌انگارم و رساله می‌پندارم و اینک به بررسی آن می‌پردازم:

این رساله که دارای سه وجیزه دو پیش‌گفتار (یکی از جناب خدایداد بشرمل و دیگری از نویسنده آن است) حاوی دو بخش که هر بخش دارای فصولی و هر فصل دارای عناوینی است، در حقیقت از صفحه دهم آغاز و در صفحه یکصد و بیست و پنجم فرجام می‌یابد. رساله با کاغذ نفیس و اعلی و خطوط برجسته‌یی که برای پیرمردان فرتوتی همچون این حقیر نیز خوانا و رسا، باشد، با پشتی سیم‌گونی که ترکیب طنز گونه "دشنه‌های سرخ" در روی جلد آن خودنمائی می‌کند و بیوگرافی درخشان نویسنده، با تمثال نیکوی وی

در عقب جلد، به زیور چاپ آراسته شده است. ظاهری که هیچ چیزی کم و کاست ندارد و مانند هر کتاب و یا رساله معیاری دیگری است به نظر می‌خورد. ولی بیائید که درون آنرا بشکافیم و پی ببریم که چگونه در روزگار ما مردمی پیدا می‌شوند که «خاک را به نظر کیمیا می‌کنند» حضرت حافظ لسان‌الغیب چه خوب فرموده بودند:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود  
تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند؟

\*\*\*

اما قبل از کالبد شکافی، یکی دو حرف جدی:

اول اینکه این خزعبلات بخاطر دفاع هیچ کسی، هیچ گروهی و هیچ سازمانی مرقوم نیافته است. دوم آنکه منعکس کننده و پژواک دهنده نظریات و مشوره‌های هیچ فردی و یا سازمانی نیست و سوم آنکه درین نوشته خودداری فراوانی صورت گرفته است که بدون در نظر داشت پایه‌پی و یا مدرکی کسی و یا کسانی گناه ناکرده محکوم شوند و سزاوار سرزنش تاریخ. و چهارم آنکه آنچه ملاحظه می‌فرمائید از خامه ناتوان این حقیر به رشحه قلم درآمده و مسئولیت تمام و کمال این نوشته بعهدء اینجانب است و به هیچ فرد دیگر متعلق نیست و این حرف آخری را برای آن نوشتم که مبدا کژاندیشان را توهمی دست دهد و همان طوری که در گذشته

نوشتند و تبلیغ کردند که «اردو و سیاست...» محصول کار تیمی از نویسندگان داخلی و خارجی است نه محصول خامه و تفکر و تجارب سوزان نویسنده اش، این بار چنین گمانی نکنند و باورمند گردند که عبا و قبا و کلاه ادب و ادبیات مختص به کسانی نمی‌شود که تحصیلات اکادمیک درین رشته دارند و یا عمری در همین راه قلم و قدم زده اند.

و اما من چرا به چنین کاوشی و یا نگرشی درین دورانی که از زمین و آسمان بوی شقاق و نفاق برمی‌خیزد دست زده ام؟ آخر بمن چه که در متن کتاب ترقی و ترقی‌خواه را ده‌ها بار می‌نویسند، ترقی و تره‌قیخواه و یا زندگی را زنده‌گی طبیعی را، طبیعی، سوم را، سویم، مؤقتاً را مؤقتاً، فاسد را فاسد، رو به تزاید را رو به تزاحد، اعمال نفوذ را، اهمال نفوذ و قس علی هذا. و بمن چه که تناقضات فراوانی درین رساله است و اشتباهات متعددی که تکرار می‌شود و هی تکرار می‌شود. یا بمن چه ارتباطی دارد که عناوین گاهگاهی با متن و محتوی مطابقت کامل ندارد و اینجا و آنجا در نقطه مقابل همدیگر واقع می‌شوند؟ و عنوان پرطمطراق رساله بیشتر از همه نمایانگر عمق کینه و نفرت نویسنده اش است، تا بیانگر آنچه در متن می‌گذرد و خواننده در جستجوی آنست، و همچنان اگر زبان و بیان رساله، رسا نیست و گاهگاهی به معما پهلو، می‌زند و یا خشک است و خشن است و موهن و از همان طریق معهود دوری می‌جوید و از



بای بسم الله گرفته تا تای تمت را با چوب تکفیر و انتقام می کوبد،  
بمن ربطی ندارد. آخر، مگر شیشهء ناموس عالم در بغل داریم ما؟

اما آنچه مرا واداشت تا عرض حالی کنم از یکطرف تداعی معانی این  
شعر جاودان حضرت سعدی (ع) بود که:

چو کاری بی فضول من برآید  
مرا در وی سخن گفتن نشاید  
وگر بینم که نابینا و چاه است  
اگر خاموش بنشینم گناه است

و از طرف دیگر قلبم بخاطر آن پژوهندگان جوانی می طپید که  
تشنگان و به عطش نشستگان صحرای حق و حقیقت اند و به  
چشمه سار زلال حقیقت نمی توانند دسترسی پیدا کنند.

درین بررسی سر آن ندارم که در باب اندیشه و افکار سیاسی  
نویسنده که با گذشت زمان از رنگی به رنگی درآمده مکث نمایم. زیرا  
که در مصاحبه فرمایشی ای که برای آن جناب تدارک دیده شده بود  
با صراحت کامل فرمودند که رژیم دلخواه شان در بحبوحه حوادث  
و در کوران وقایع ناهنجار چه راهی را برگزیده بود و به کدام سمت  
متمایل بود و اگر دشنه های سرخ مجال، می داد، امروز کشور مان  
گل و گلزار می بود و آب از آب تکان نمی خورد. پس چه ضرورتی که  
این بحث را ادامه دهیم و به مقولاتی بپردازیم که اسباب تکدر خاطر

فراهم شود. زیرا که به عقیده این حقیر، تاریخ همان فرد مذکر مزوری است که رحمی نمی‌شناسد و با کژاندیشان و طامات بافان میانه ندارد و از طرف دیگر در این بررسی که سخت تنگ و فشرده است، همان طوری که گفته، آمدم، سعی من اینست که عقل نفیس بر نفس خسیس غالب آید و راز دوستان از پرده برون نیفتد و بخاطر... پوستین نسوزد.

درین نوشته بصورت اجمالی نگاهی انداخته شده است در مورد اشتباهات و تناقضات رساله دشنه‌های سرخ و مکث ژرف و عمیقی بر حوادث مزار شریف در سال ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ هـ ش و حوادثی که به سقوط حاکمیت حزب د.خ.ا یا حزب وطن منجر شد و بخش سوم و اخیر آن مربوط می‌گردد به گله مندی‌های شخصی از آقای ودان که یکی دو صفحه بی بیشتر نیست و مختصر و مؤجز است.

\*\*\*

پس از اولین صفحه رساله یعنی صفحه دهم آن این بررسی را آغاز می‌نمایم.

## بخش یکم

درین صفحه مطالبی تحت عنوان شرایط و علل داخلی حضور حزب دموکراتیک خلق افغانستان در جامعه افغانی آمده است که الی ماده دهم برتری‌ها و توانائی‌های حزب مذکور را در مقایسه با سایر جریان‌های سیاسی آن برهه برشمرده است. ولی در مواد یازدهم الی سیزدهم زیر همین عنوان نارسائی‌های آن حزب از پرویز انتقاد گذشته است و خواننده آگاه با یک نظر پی می‌برد که عنوان با متن سازگار نیست و هم‌نوائی ندارد و مغالطه ایجاد می‌کند و انسان نمی‌فهمد که حرف بالای اشتباهات و غلطی‌ها و کمبودهای آن حزب است و یا بالای توانائی‌ها و محاسن و برتری‌های آن؟

همچنان در ماده اول زیر همین عنوان که به نظر می‌رسد حرف بالای شرایط و علل داخلی زایش و پیدایش ح.د.خ.ا بوده باشد، نویسنده بصورت بسیار کم فروغ و مبهم و گنگ تأسیس ح.د.خ.ا. را «معلول نظام سیاسی عقب‌گرا و در بهترین حالت (دریه اصطلاح دهه دموکراسی) محافظه کار محسوب می‌شود، که عطش برای تغییر نظام مذکور در میان روشنفکران (به شمول روشنفکران منسوب به دربار) روز افزون بود می‌پندارد. اما نامبرده که آدم ساده در حزب نبوده و رئیس تبلیغ و ترویج، کمیته مرکزی حزبی بوده است می‌بائست علل اساسی و ریشه‌پی این زایش و پیدایش را بر می‌شمرد و تجاهل عارفانه (!) نمی‌نمود که به نظر این حقیر با ایجاز

کلام علل زایش و پیدایش حزب ما حزب د.خ.ا. عوامل ذیل بوده اند:

- فقر! فقر جانکاه توده‌های ملیونی مردم.
- ستم! ستم طبقاتی، ستم ارباب رعیتی، ستم نظام‌های خود کامه و از آنجمله نظام سلطنتی و در آخرین تحلیل ستم قرون!
- موجودیت سیستم و نظام طبقاتی.
- استثمار فرد از فرد.
- موجودیت سیستم و نظام مالیاتی کمر شکن به ضرر اقشار و طبقات تهی دست جامعه.
- افزایش مالیات مستقیم و غیر مستقیم بالای طبقه دهقان و زحمتکشانشان کشور.
- پائین شدن روزافزون سرانه ملی، یا عاید ملی، بنابر سیاست اقتصادی همان سیستم‌ها و نظام‌های خود کامه و خود گردان.
- عدم رشد نیروهای مؤلده تولیدی، به تناسب ظرفیت‌ها و امکانات جامعه.
- سطح پائین معاش کارمندان دولت و صعود قیمت‌ها.

- حضور ابر متراکم و سیاه اختناق و فشار سیاسی بالای قشر تحصیلکرده و روشنفکر جامعه.
- تفتیش عقاید و نبود آزادی‌های دموکراتیک از قبیل آزادی بیان، اجتماع، گفتار و نوشتار
- فساد دستگاه پوسیده دولتی:
- بیروکراسی، کاغذ پرانی عوام فریبی
- رشوه، خواری، اختلاس، احتکار، خویش خوری، قاچاق تقلب، سودخواری، دروغ گوئی و ریشخند نمودن مردم.
- نبود داکتر، شفاخانه، بستر، مراکز صحتی، بهداشتی، دوا و درمان در سر تا سر کشور و بالا رفتن گراف مرگ و میر مردم.
- نبود مکتب و مدرسه، کورس‌های سواد آموزی و بی‌توجهی عمال مسئول دولتی بر این مسأله حیاتی.
- تفاوت ماهوی بین سطح زندگی شهر و ده و عدم تأمینات اجتماعی از جمله آب، برق و غیره حتی در شهرهای درجه دوم.
- که این، عوامل با علل و شرایط خارجی، از جمله اوضاع منطقه دست بدست هم داده باعث آن گردید که روشنفکران پیشتاز، آگاه و عاشق وطن و مردم ما به ایجاد و تأسیس ح.د.خ.ا همت گمارند

و در پیشاپیش صفوف مبارزی که امروز یا فردا به انتقام برمی‌خواستند شمشیر بزنند. فکر می‌کنم که بکار بستن اصطلاح روشنفکران وابسته به دربار نیز در تأسیس حزب د.خ.ا. چندان دقیق نباشد. زیرا که روشنفکران وابسته به دربار که در رأس آن امیر غازی اعلیحضرت امان‌الله خان بودند، و حزب سری دربار را بوجود آورده بودند که با جنبش اول مشروطیت ارتباط داشت و نویسنده «دشنه‌های سرخ» یقیناً این موضوع را بهتر از این حقیر می‌دانند.

در صفحه ۱۸ آمده است که سیاست مصالحه ملی یا آشتی ملی برای آن عرض اندام کرد تا اساسات فکری و عقیدتی قبلی حزب را که با ارزش‌های جامعه افغانی، دین مقدس اسلام و منافع ملی کشور مطابقت نداشت، و یک خط فکری کاملاً جدیدی را که همانا سیاست آشتی ملی بود بمیان آورد که نتیجه آن تولد حزب نوین (حزب وطن) بوده است. او چنین می‌نویسد:

«سیاست "آشتی ملی" با هدفمندی طرد اساسات فکری و عقیدتی قبلی حزب، تنظیم و پذیرش اساسات فکری مبتنی بر ارزش‌های جامعه افغانی، دین مقدس اسلام و حقایق موجود کشور، تأمین شرایط برای خروج نظامیان شوروی از افغانستان و تعمیم دموکراسی بر اساسات پلورالیزم سیاسی، دفاع و تقویه سیستم اقتصادی بازار آزاد و تأمین روابط دوستانه با تمام کشورها بر اساس حفظ منافع ملی به خصوص با کشورهای همسایه، کشورهای

عضو کنفرانس اسلامی و جنبش عدم انسلاک، همچنان حفظ و تحکیم سیاست بیطرفی در عرصه بین‌المللی، تنظیم، ارائه و بعد از تصویب برای تعمیم آن مجاهدت آغاز و ادامه یافت. بدین ترتیب این خط سیاسی بمرور زمان با ابعاد و عمق بیشتر در تجربه زنده غنا یافت. کاملترین سند مربوط به این خط فکری گزارش کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. است که در سومین کنگره حزب مؤرخ ۶ الی ۷ سرطان ۱۳۶۹ بوسیله دوکتور نجیب‌الله قرائت شد.»

یعنی اینکه سیاست قبلی حزب، بدون در نظر داشت ارزش‌های جامعه افغانی، بدون احترام به ارزش‌های والای دین مقدس اسلام، بدون در نظر گرفتن حقایق موجود کشور و منافع علیای آن چه در عرصه ملی و چه در عرصه بین‌المللی طرح و تدوین شده باشد. در حالی که در نخستین شمارهء جریدهء خلق ناشر افکار ح.د.خ.ا. اصول مرامی حزب به زبان‌های پشتو و دری به چاپ رسیده و اصول مرامی حزب با تحلیل مشخص از وضع مشخص جامعه نیمه فیودالی تنظیم شده و هدف‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن بازتاب روشن یافته بود که البته آگاهان می‌توانند با مقایسه مرامنامه و اساسنامه ح.د.خ.ا. و برنامه و اساسنامه حزب وطن دریابند که حزب وطن مخلوق جدیدی نیست. بلکه تنها با بازنگری انتقاداته به کنش و عملکرد خویش پس از گرفتن قدرت سیاسی، اشتباهات، لغزش‌ها، کمبودی‌ها و کاستی‌های خود را درک نموده به آن صادقانه اعتراف نموده و سیاست مصالحه ملی را که

اساسات آن در تیزس‌های ده گانه پلینوم شانزده گذاشته شده بود. پیشکش می‌نماید. پس این تغییرات محصول تفکر يك شخص، نبوده بلکه نتیجه اراده و محصول اندیشه تمام اعضای حزب اعم از صفوف الی کدرها و هیئات رهبری حزب بوده است.

البته می‌خواهم یاد آور شوم که تا هنوز کنگره سوم حزب د.خ.ا. «حزب وطن» تدویر نیافته است و طبیعی است که منظور آقای ودان کنگره دوم حزب مؤرخ ۶-۷ سرطان ۱۳۶۹ بوده. باشد.

در صفحه ۲۱ - ماده الف، هنگامی که نویسنده از خط فکری تعصب آمیز روشنفکران پشتون پیشینه(؟) صحبت می‌کند و چند اسم را می‌آورد، معلوم نیست که چرا اسمی از دوکتور نجیب‌الله، گلبدین حکمتیار، افغان ملتی‌ها، حلقات شوونیستی پاکستان و غیره نمی‌آورد؟

در ماده ب: مواضع مخالف پشتون‌ها، عنوان دقیقی برای آنچه در ذیل آن آمده است نیست. شاید منظور نویسنده چنین بوده باشد: مواضع سایر ملیت‌ها، در غیر آن عنوان فوق بازگوکننده تمنیات و سمپاتی‌های قومی نویسنده تلقی شده می‌تواند.

در صفحه ۲۹ می‌خوانیم که: رهبر شوروی بعد از شنیدن سخنان ببرک کارمل با عصبانیت او را مخاطب نموده گفته بود: رفیق کارمل مردم شوروی دیگر حاضر نیستند بخاطر حفظ تخت و تاج شما،



بیشتر از این خون فرزندان‌شان در افغانستان ریخته شود و رهبری شوروی آن را تحمل کرده نمی‌تواند.»

اگر چه نگارنده این موضوع را در صفحه‌ه (۳۷۰) اردو و سیاست از قول مجله «زندگی بین‌المللی»<sup>\*</sup> شوروی انعکاس داده است. اما در «تاریخ شفاهی افغانستان در قرن بیستم» که توسط داکتر ظاهر طنین ترتیب و تهیه شده بود، سلطان علی کشتمند با صراحت‌گفت که در آن مذاکرات هیچگونه عصبانیتی در کار نبوده است. کسانی که چنین ادعا می‌کنند برای بزرگ و مهم جلوه دادن خود این کار را انجام می‌دهند.

همچنان نویسنده «دشنه‌های سرخ» این جریان را از قول یکی از اعضای هیئت افغانی حکایت می‌کند و اسمش را نمی‌آورد، زیرا که توافق قبلی وی را نگرفته بوده است. ولی بنظر می‌رسد که چنین آدمی وجود خارجی ندارد و چنین شاهدانی درین نوشته فراوان اند که بنا بر همین دلیل اسمای شان آورده نشده است.

---

<sup>\*</sup> مصاحبهء دوکتور نجیب‌الله با مجلهء زندگی نوین بر گرفته شده از کتاب «تجاوز و جنگ اعلان نشده کشور مستقل صفحهء ۳۶۴. تألیف داویدگای - و - ولادیمیر سینگروف، چاپ اول ۱۹۹۱. متن، روسی که در صفحه ۳۷۰ اردو و سیاست قسمت‌هایی از آن اقتباس شده است

پس درینصورت چگونه خواننده به صحت و سقم چنین ادعاهائی باور کند؟

در اخیر همین صفحه از نقش گرباچف در تحمیل دوکتور نجیب‌الله بحیث منشی عمومی حزب طفره رفته می‌شود و نویسنده نمی‌گوید و یا نمی‌خواهد بنویسد که دوکتور نجیب‌الله بنابر کدام برتری‌هایی نسبت به سایر اعضای بیوروی سیاسی به این مقام رسید؟ زیرا از نوشته او چنین بر می‌آید که این پست را اعضای بیوروی سیاسی و یا پلینوم کمیته مرکزی به نجیب‌الله پیشنهاد کرده باشند، نه ك.گ.ب و نه میخایل سرگی گورباچف؟

در صفحه ۳۲ آنچه در مورد پایگاه ساختن مزار شریف نوشته شده است، اقتباسی است از آثار کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی و عبدالحمید مبارز که کدام پایه اساسی ندارد و توهمی بیش نیست. زیرا که شخص دوکتور نجیب‌الله که قوماندان قوای مسلح افغانستان بود، شهرک حیرتان را به خاطر اهمیت ستراتیژی اش مورد توجه پیوسته اش قرار داده بود و در مورد بیزهای اساسی سلاح و مهمات و تخنیک محاربوی آنجا و توسعه و انکشاف آن شهرک مرتباً به اشخاص مسئول هدایت می‌داد و ساختار شبه حکومت (!) در شهر مزارشریف، نه به منظور تجزیه افغانستان به شمال و جنوب، بلکه به منظور سرپرستی ترتیب و تنظیم امور اقتصادی، تجارتي و نظم و نسق بخشیدن انتقال مواد اولیه و

ضروری برای شهریان کابل قوای مسلح و انتقال اموال تجارتي صورت گرفته بود.

همچنان عقب نشینی نیروهای مسلح از تعداد ولایات و مناطقی که در حواشی سرحدات ج.ا. قرار داشتند، بنابر پلان دقیق ستردرستیز افغانستان اجراء گردید و شخص رئیس جمهور بنابر نکات مثبت و مفیدش آن را منظور نمود و آگاهان نظامی می دانند که با تطبیق آن پلان، برای تصرف نیروها و بکاربرد آن جهت تأمین امنیت شاهراه کابل - ننگرهار، کابل - حیرتان، تأمین امنیت میدان هوایی بگرام و تأسیسات عمده دیگر استفاده بعمل آمد. البته که تصرف قوتها نه تنها از جنوب کشور بلکه از مناطق دشوار گذر مرکزی افغانستان نیز صورت گرفت. مانند تخلیه دره پنجشیر از لوای ۴۴۴ و به مبنی آن ایجاد فرقه ۲ و ایجاد گروپ اوپراتیفی یا قول اردوی ۵ که برای تأمین امنیت شاهراه سالنگ که شریان حیاتی کشور بود، بکار گرفته شد و وظایف بس ارزنده را انجام داد. طبیعی است که این پلان نظامی هیچ ربطی به تجزیه افغانستان نداشت و هیچ ارتباطی به موضوع اختلافات (!) ماسکو با دوکتور نجیب الله نمی گرفت.

در صفحه ۳۴ فهمیده شده نمی تواند که منظور نویسنده از کمونیست های سازمان یافته در حزب کمونیست شوروی چیست؟ هر منظوری که باشد، این سوال پیدا می شود که آیا در يك حزب سیاسی، عدهء سازمان می یابند و عده بی نظم و سازمان نیافته عمری

را به بطالت می‌گذرانند؟ ولی اگر منظور نویسنده دو خط یا چند خط سیاسی حزب مذکور بوده است، پس این اصطلاح دقیق نیست و مغالطه ایجاد می‌گردد.

در صفحه ۳۷ و ۳۸: از برکناری عاجل حسن شرق از پست صدارت اعظمی کشور و تحت نظر قرار دادن وی و اینکه درین برکناری عاجل جهات حقوقی مسأله در نظر گرفته نشده بود، صحبت می‌شود و در صفحات بعدی کلافهء سردرگم داکتر محمد حسن شرق را اینک نویسنده «دشنه‌های سرخ» بدست گرفته و نتیجه گیری می‌نماید که روس‌ها می‌خواستند قبل از خروج نیروهای شان از افغانستان، بوسیله کودتائی توسط جناح راست کمونیست‌ها، داکتر شرق را به قدرت برسانند ولی نتوانستند. زیرا که رئیس جمهور از این پلان آگاه بود و حسن شرق را بدون در نظر گرفتن جهات حقوقی مسأله، بصورت عاجل از کار برکنار نمود و تحت نظر قرار داد. اما نمی‌گوید که درینصورت کی در مقابل کی کودتا نمود؟ و البته که همان کلافهء سردرگم، سردرگم‌تر می‌شود.

از طرف دیگر آنچه در صفحه ۳۸ در مورد یوری و رانتسوف آمده است، با مطالب که در صفحه ۵۲ در مورد او نوشته شده، در تناقض است. زیرا همان طوری که گاریف می‌نویسد، آمدن پوری

ورانتسوف به کابل\* جنبهء شخصی داشت و ناشی از اختلافات بین او و شوارد نادزه بوده که به اصطلاح او را به کابل شوت کرده است و هیچکدام ربطی به اقدامات نجیب نداشته است که گریگوریچ را تبدیل و یوری وورانتسوف را به عوض او مقرر کرده باشد. همان طوری که سفیر شدن گلاب زوی به ماسکو ربطی به آمدن وورانتسوف نداشت و بیشتر متأثر از مسایل درون حزبی و ترس رئیس جمهور از قدرت روز افزون سید محمد گلاب زوی بود که در آن موقع تاج و تخت را جداً تهدید می نمود.

البته خواننده آگاه درمی یابد که در صفحهء ۳۸ نویسنده خواسته است بگوید که جناح راست کمونیست های کابل تحت رهبری وورانتسوف بحدی عجله داشتند که انتظار استعفای حکومت را فراموش و بدون در نظر داشت قانون اساسی کشتمند را بحیث رئیس کمیته اجرائیه شورای وزیران مقرر نمودند و در صفحه ۵۲ می خواند که وورانتسوف بنابر اقدامات دیپلوماتیک رئیس جمهور بحیث یک فرد مطلوب و هواخواه وی به کابل مقرر شده بود.

در صفحهء ۴۳ - به ارتباط حرف های حسن شرق و رد گفته های او، نویسنده مذکور تاکید و پافشاری می کند که داود خان به

---

\* «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» تألیف سترجنرال محمود گریبف» ترجمه عزیز آریانفر. صفحه ۱۷۴، چاپ اول - ایران

استشاره مسکو کشته شده باشد. در حالی که پژوهشگران داخلی و خارجی حتی روس‌ها می‌نویسند که آن مرحوم به اثر دستور امین کشته شد و امام‌الدین خود اعتراف می‌کند. البته انسان حیران می‌ماند که این کشف مهم (!) که ربطی به استشارهء ماسکو و رفع بار مسؤلیت تاریخی کرملین ندارد، از کجا پیدا و چطور به آن دست یافته اند؟ حالا بگذریم از این که روس‌ها قطعاً در کودتای هفت ثور دست نداشته اند و هیچگونه سندی در زمینه وجود ندارد و حتی شواهدی وجود دارد که کودتای مذکور در آن هنگام برخلاف خواست ماسکو و کرملین صورت گرفته بود، ولی آقای ودان اولین حزبی ایست که دست ماسکو را در کودتای ثور دخیل می‌داند.

آری در تمام این صفحاتی که نامبرده با حسن شرق مطایبه و مغازله دارد، دو حرف برجسته است. یکی بی‌اعتبار ساختن «شرق» و اثرش و متهم ساختن وی به گزافه‌گویی و لافزنی و دیگر اینکه با اتکاء به گفته‌ها و نوشته‌های وی ثابت کردن این مسأله که بر علیه نجیب کودتائی را تدارک دیده بودند. بمثابه کوبیدن خاک خشکی بر دیواری غافل، از آنکه دیگر دوران حرافی‌ها و لغزخوانی‌ها گذشته است و مردم ما به آن درجه از فراست و کیاست رسیده اند که راه را از چاه تمیز می‌دهند.

در صفحه ۵۶ - اسم جنرال نجیب احمد قوماندان فرقه ۱۱ نگرهار به غلط جنرال نجیب‌الله ذکر شده است. اشتباهی که این

حقیر نیز در چاپ اول اردو و سیاست نموده بود و بعداً اصلاح گردید.

در صفحه ۵۸ - می نویسد که با رهائی رهبران امینستی‌ها بتعداد زیاد نظامیان آنها در سرکوبی شهنواز تنی نقش فعال گرفتند. ولی متأسفانه از یکی دو نفر از نظامیان آن گروه اسم نمی‌برد. اما تا جائی که به این حقیر به حیث اداره کننده عملیات ضد کودتای تنی معلوم است، بجز دگر جنرال امام‌الدین که در آن موقع به حیث قوماندان جبهه خوست خدمت می‌کرد سایر نظامیان هواخواه‌امین، در پست‌های حساسی نبودند که بتوانند در حصه خنثی نمودن کودتای شهنواز تنی نقش فعالی ایفا کنند.

در همین صفحات آقای ودان خواسته است ثابت کند که کودتای شهنواز تنی به حمایت و دستور شوروی به غرض برکناری دوکتور نجیب‌الله از سریر قدرت صورت گرفته بود و به همکاری و همیاری برخی از حلقه‌های پرچمی انجام یافت؛ نه از اثر تفاهم و زد و بند قبلی با باند حکمتیار و شبکه جاسوسی دوزخی ISI پاکستان. ولی نمی‌نویسد که آن حلقه‌های پرچمی کیانند؟ و حداقل دو سه نفر از افسران و جنرالان پرچمی که با کودتای تنی همکاری کرده باشند نیز گرفته نمی‌شود.

ولی دستگیر پنجشیری که خود از جمله رهبری فرکسیون خلق و یکی از سازماندهندگان کودتا علیه داکتر نجیب بوده است علت

قیام را نه بر اساس دستور و دسیسه شوروی بلکه از اثر اختلافات درونی حزب می پندارد و چنین می نویسد: \*نجیب با تصرف رهبری حزبی و دولتی، مقامات کلیدی قوای مسلح سازمان‌های اجتماعی، حکومت، ستره محکمه و شورای ملی را به دار و دسته عظمت طلب خویش سپرد. بمقصد طرد و دفع اپوزیسیون و گرایش‌های دموکراتیک و تخویف عناصر مخالف، نخست محمود بریالی و عناصر وفادار به ببرک کارمل و حواریون او را تصفیه و زندانی ساخت و برای جاروب کردن گلاب زوی وزیر داخله و دگرجنرال نظرمحمد وزیر دفاع درینجا و آنجا توطئه چینی و تبلیغات خرابکارانه را آغاز کرد. بازی‌های سیاسی و معامله‌گری را با انجنیر نظرمحمد وزیر ساختمان، اسلم وطنجار رازمحمد پکتین و دیگر دنباله روان و فرصت طلبان خلق براه انداخت تا در صورت ضرورت با توصل به سیاست نیش و نوش مقاصد جاه طلبانه خود را پیاده کند.»

و در جای دیگر: ص ۱۴۳: فعالیت سازمانی و مبارزه فرکسیون خلق بار دیگر، در قوس ۱۳۶۸ گسترش یافت و ارتباط صفوف با رهبری فرکسیون خلق محکمتر گردید. در همین روزها بر ضد گروه شفا وابسته بسته به حزب اسلامی گلبدین حکمتیار از سوی مقامات امنیتی حمله صورت گرفت. افسران و جنرالان بلند پایه اردو از

---

\* ظهور و زوال ح.د.خ.ا. (بخش اول و دوم تألیف دستگیر پنجشیری، چاپ اول، پشاور. صفحات ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۰)



جمله چند تن از افسران بسته به فرکسیون خلق نیز گرفتار، شکنجه جسمانی و مجبور به اعتراف گردیدند. درین برش مبارزه حزبی جناح خلق متحدتر و همبسته‌تر گردید. علیه خطر تحریکات دستگاه رهبری نجیب در چارچوب ح.د.خ.ا. مقاومت عادلانه دموکراتیک سازمانی و سیاسی خود را به شیوه مسالمت آمیز تشدید کرد. علیه افراط کاری‌های آشکار فرکسیون حاکم نجیب بویژه برضد برخورد غیرانسانی مقامات امنیتی با افسراناردو، مقاومت افشاگرانه صورت گرفت. در چنین احوال و اوضاع سیاسی و سازمانی، گارنیزیون دارالامان به رهبری شهنواز تنی علیه امر و نهی نجیب سر قوماندان اعلی قوای مسلح پرخاش و سرکشی را آغاز نهاد.»

پنجشیری در صفحه ۱۵۰ می‌نویسد: «... این رویداد خونین محصول تضاد و مبارزه جناح‌های مخالف و مختلف درون ح.د.خ.ا. و معلول خصوصیات قبیله‌بی و مقاصد جاه طلبانه نجیب و بعضی از رهبران بلند پایه نظامی و جنگ سالاران فرکسیون خلق و حامیانه بین‌المللی آنان بوده است.

- احضارات ۱۵ حوت ۱۳۶۸ جنگ شدید روانی و تحریک آمیز علیه شهنواز تنی، نقض عهد از سوی نجیب و زمینه تصمیم سبک‌دوشی و گرفتاری وزیر دفاع، حمله انتقام‌جویانه بر قرارگاه ستر درستیز بوسیله نجیب، تبابی نجیب با برخی از رهبران تنظیم‌های پشاور... تقویت گارد ملی، تشکیل غندهای قومی بمقصد تضعیف آگاهانه

اردوی منظم ملی و احضارات تحريك آمیز ۱۵ حوت ۱۳۶۸ و محاکمه گروپ «شفا» در همان روز، تمرکز مقامات کلیدی قوای مسلح حزب، سازمان‌های اجتماعی و پوست‌های دیپلماتیک و نهادهای اقتصادی و فرهنگی در دست نجیب و دار و دسته او، همه واقعیت‌های آشکار و تلخی بوده است که عوامل و انگیزه‌های واکنش ناکام نظامی شهنواز تنی را در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ خورشیدی فراهم ساخته بود.»

دستگیر پنجشیری را رها می‌کنیم و به سراغ سترجنرال محمود قارییف «گرییف» مستشار ارشد نظامی دوکتور نجیب‌الله می‌رویم که در مورد کودتای شهنواز تنی و علل و انگیزه‌های آن و نقش شوروی درین کودتا چه می‌نویسد؟\* «... حالا که از آن روزها زمان زیادی گذشته است می‌توان گفت که خلقی‌ها به رهبری شهنواز تنی و سپهبد سید محمد گلاب زوی (که در آن هنگام به سمت سفیر کبیر افغانستان در ماسکو کار می‌کرد) در زد و بند با یکی از رهبران اپوزیسیون گلبدین حکمتیار می‌خواستند نجیب‌الله را سرنگون ساخته و بدین ترتیب زمینه را برای دستیابی به آتش بس و تفاهم با اپوزیسیون فراهم گرداند.» و در جای دیگر در مورد «توهم» نقش شوروی در برانگیختن تنی بر ضد دوکتور نجیب چنین

---

\* «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی»، تألیف جنرال محمود قارییف  
«گرییف» صفحه ۷۹

می‌نویسد: \* «... برای من غیر قابل درک بود که چرا رئیس جمهور تمایل نداشت جلو شورش را از راه صلح آمیز بگیرد، بلکه آگاهانه آنرا برمی‌انگیخت. شاید او می‌پنداشت که حتی هر گاه بتوان از در صلح پیش آمد، خلقی‌ها مؤقتاً از کودتا منصرف گردیده و بار دیگر به فکر سرکشی خواهند افتاد... و با توجه به همین امر عده‌ای از نظامیان و دیپلمات‌های شوروی در کابل گمان می‌زدند که سناریوی کودتا را ك.گ.ب در ماسکو نگاشته بود. بر پایه این سناریو از یکسو ك.گ.ب تئوری را به کودتا و از سوی دیگر پنهانی نجیب را برای سرکوب آن از پیش آماده گردانیده بود. درین اواخر من در یک گفتگوی خصوصی با رئیس پیشین اداره یکم ك.گ.ب سبهدل. شیبارشین درین باره‌داشتم. مگر او این اندیشه را رد کرد.»

و در صفحه ۸۵ چنین ادامه می‌دهد: «... بدین ترتیب "توطئه تئوری" از مدت‌ها پیش به پختگی رسیده بود. رهبران خلقی اسم شهنواز تئوری را با بازی گرفتن ناپختگی سیاسی، خودخواهی‌های بیمارگونه و ماجراجویانه او بعنوان دستاویز وارد آوردن فشار بر رهبری جمهوری افغانستان و شخص رئیس جمهور برگزیده بودند.»

---

\* «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی»، تألیف جنرال محمود قاریف «گریف» صفحه ۷۹

الکساندر لیاخوفسکی\* در مورد کودتای شهنواز تنی با ایجاز کلام چنین می‌نویسد: «...این شورش يك شورش ناگهانی بود، بیشتر يك عمل مایوسانه و مذبحانه بسیار بد سازماندهی شده بود که در نتیجه به سرعت از سوی نیروهای وفادار به نجیب سرکوب گردید.»

گذشته از همه این‌ها، فرار نمودن تنی و همراهان او به پاکستان و پناه بردن وی به آغوش حکمتیار و ISI پاکستان اسناد انکار ناپذیری اند که در کودتای تنی و برانگیختن وی علیه حاکمیت، ما شوروی دیروز کدام نقشی نداشته است. جنرال شهنواز تنی در مصاحبه‌های فراوانی که بعد از فرار به پاکستان با آژانس‌های خبررسانی جهان انجام داد، هرگز در مورد نقش شوروی در مسأله کودتا سخن، نزده بلکه بارها و بارها گفته است که «ما» «خلقی‌ها» بمقابل دولت تحت حمایت روسیه قیام نمودیم و به پا خواستیم و حکمتیار از قیام ما حمایت کرد. در مصاحبه\* رادیو صدای افغان که از کفورنیای امریکا پخش می‌شد و مصاحبه‌کننده

---

\* «توفان در افغانستان» تألیف الکساندر لیاخوفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، چاپ اول صفحه ۱۳۶، جلد دوم.

\*\* کست رادیویی این مصاحبه که در سال ۱۹۹۶ با جنرال شهنواز تنی صورت گرفته بود در نزد بسیاری از افغان‌ها در امریکا موجود است درین کست مصاحبه بسیار مفصلی با نامبرده صورت گرفته است. که قسمت‌های بسیار فشرده آن را درین مضمون آورده ام.

و گرداننده پروگرام شخصی بنام خطاب بود، مادامی که هنوز طالبان به تسخیر کابل توفیق نیافته بودند و شهنواز تنی با صدای محکمی در برابر سوالات گوناگون آقای خطاب جواب می‌گفت در مورد مخالفت خود با روس‌ها چنین گفت: «...روس‌ها هم پرابلم‌هایی در مورد من داشتند، این مسأله در میز مدور تلویزیون که تعدادی از جنرالان و سیاستمداران در ماسکو دایر کرده بودند گفته شد، ثبوت هم وجود دارد، یعنی حرف‌هایی که جنرالان روس بعد از قیام به آدرس من حواله‌کردند. ژورنالیستانی مانند خودت پرسیدند که تنی کی بود؟ جواب گفتند که تنی از همان آغاز با آمدن روس‌ها مخالف بود. پرسیدند که اگر مخالف بود چگونه مثلاً به عالیترین و آخرین مقام یعنی وزارت دفاع افغانستان رسید؟ آنها خود اعتراف کردند که زور ما بالایش نرسید. هنگامی که ما قیام کردیم از طرف حکمتیار صاحب تائید شد. سوال: چرا تائید شد؟ جواب: بخاطر آن تائید شد که بمقابل رژیم‌هایی که او با آن دشمنی داشت قیام صورت گرفته بود. دیگر آنکه آن قیام رژیم را کمزور ساخت و دیگر آنکه ما کمونیست نبودیم.»

و در جای دیگر همین مصاحبه می‌گوید: «... ما مخالف روس‌ها بودیم ولی توان مقابله را با روس‌ها را نداشتیم. اگر به طرف قوای مقاومت می‌رفتیم نیز کشته می‌شدیم و اگر بطرف روس‌ها می‌رفتیم نیز، جایی نداشتیم. ولی هنگامی که امکانات پیدا نمودیم، قیام کردیم. ولی هنگامی که عملاً قیام کردیم و اینطرف آمدیم هم طوری

که لازم بود ما را تحویل نگرفتند، کاشکی قوای مقاومت اینقدر ظرفیت می‌داشت که کسی را که توبه کند غرض نگیرد.

خطاب می‌پرسد که برخلاف، آقای حکمتیار با شما رویه بسیار خوب کرد. در اسلام آباد خانه دارید، کسی بیخی شما را هم خون نکرد، در پشاور و اسلام آباد چکر می‌زنید... و تنی بار دیگر می‌گوید که آری، حکمتیار از ما حمایت نمود و در مقابل ما کمک‌های انسانی شده است.»

بناءً این اظهارات نیاز محمد مهمند که در صفحه، ۶۴ «دشنه‌های سرخ» آمده است، نمی‌تواند صحت داشته باشد: «تصمیم گرفتیم توسط طیاره به شوروی برویم. مقامات شوروی معذرت خواستند. ما پیوسته اصرار می‌نمودیم، مگر سودی نبخشید و آنها از مشکلات خود در زمینه پذیرش ما حرف زده و بطور قاطع پذیرفتن ما را رد نمودند. بناءً برای ما دو راه باقی مانده بود، ماندن در افغانستان که مرگ حتمی ما را در قبال داشت و فرار به پاکستان که در آن چانس زنده ماندن را تصور می‌نمودیم. بنابر همین ملحوظ به پاکستان آمدیم، در میدان هوایی منسوبین ISI ما را ملاقات نمودند و به حزب اسلامی حکمتیار تسلیم کردند. ما در گذشته و هم بعد از پناه آوردن به پاکستان با حکمتیار تفاهم نداشتیم و نداریم.»

و آقای فقیرمحمد ودان علاوه می‌کند که... جنرال شهنواز تنی در اسلام آباد و تحت حمایت آ آی اس آی در منطقه فامیلی‌های منسویین نظامی پاکستان زندگی می‌کند. هم‌زمان او گله داشتند که اجازه ندارند به منزل او بروند و تا اکنون خانه‌ء او را هم ندیده‌اند، در حالی که نیاز محمد مهمند را حزب اسلامی گلبدین تمویل می‌نمود. (؟)

پس آقای ودان بنابر همین اظهارات مهمند که چون شوروی‌ها از پذیرفتن جنرال تنی و همراهانش بعد از ناکامی کودتا ابا‌ء ورزیدند. نتیجه گیری می‌نمایند که رهبری کودتای مذکور توانسته بودند روابط دوگانه برقرار نمایند و با این چالش و شگرد ماهرانه (؟) سعی نموده‌اند که «خاک را به نظر کیمیا کنند» و به اینهم بسنده نفرموده، مضحک‌ترین سوال را مطرح می‌کنند: آیا آ آی اس آی با یکی از هرم‌های قدرت در شوروی در مورد این کودتا تفاهم نموده بودند؟ کودتائی که رهبران آن مانند شهنواز تنی و دستگیر پنجشیری صاف و ساده آنرا قیام یا «پاخون جناح خلق بر علیه شخص دوکتور نجیب‌الله و حواریون او می‌شمردند و بس.

در صفحه ۶۶ نویسنده «دشنه‌های سرخ» استعفی شوارد نادره را به مسأله افغانستان ربط می‌دهد. در حالی که آگاهان مسایل افغانستان و شوروی می‌دانند که شخص موصوف بخاطر دلایل

دیگری که عمده‌ترین آن تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری گرجستان، بود استعفی نموده بود.

در صفحه ۷۲: اهداف استراتژیک روسیه و ایران در افغانستان همگون و هم‌سان توضیح شده است. در حالی که بر علاوه وجوه مشترک آن که اندک اند. وجوه افتراق فراوانی درین اهداف وجود داشته است.

و در همین صفحه نامبرده سیاست‌های روسیه امروزی را با سیاست‌های روسیه تزاری همسان می‌پندارد. در حالی که اوضاع جیوپولوتیک و جیوستراتژیک روسیه امروز، با روسیه دوران تزاری فرق فاحشی داشته و از بنیاد تغییر خورده است.

در صفحه ۸۰: اشتباه دیگری در قبال سیاست‌های ایران نسبت به افغانستان رخ داده است. زیرا که نویسنده پنداشته است که ایران طرفدار حکومت فراگیر یا دولتی با پایه‌های وسیع اجتماعی در افغانستان نبوده است. در حالی که داکتر ولایتی وزیر خارجه آن وقت ایران\* در دومین سیمینار افغانستان چنین گفت: «در سیمینار گذشته یکی از سخنرانان پیشنهاد نمود برای جلوگیری از

---

\* مجموعه مقالات دومین سیمینار افغانستان چاپ اول ۱۳۷۰ منتشره دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران صفحه



برخوردهای ناخواسته در دولت آینده، کلیه نیروها شریک باشند، صرف نظر از اعتبار این نظریه باید توجه داشت، آینده افغانستان امری نیست که فقط به یک فرد یا گروه خاصی مربوط باشد.

کل مردم افغانستان درگیر مسایل کشورشان بوده اند و رنج‌های آنرا با همه وجود حس کرده اند و شایستگی قابلیت و بلوغ فکری آنرا دارند که آینده کشور شانرا خود تعیین کنند. بدیهی است با توجه به تمایل اکثریت مردم افغانستان چنین نظامی فراگیر که مبتنی برخواست مشترک مردم باشد. روابط صمیمانه با کشورهای همسایه خواهد داشت.»

در ص ۸۱: از قول عبدالحمید مبارز می‌نویسد: «نجیب از یکطرف به سنگ گرده مبتلا شده بود و حاضر نبود که درد خود را افشاء نماید و از دوکتوران روسی نمی‌دانم چرا احتراز می‌کرد؟ یک متخصص افغانی را طور خصوصی برای معالجه می‌خواست.»

ودان اضافه می‌کند که آنچه را که آقای مبارز نمی‌دانست این بود که او به دوکتوران روسی اعتماد نداشت. آری خداوند او را ببخشد و بر اهل و عیال او برکت ارزانی فرماید. ولی آقای ودان آن مرحوم بالای کی اعتماد داشت که بالای داکتر روسی نداشت؟ بالای

خودت بالای من\*، بالای نزدیکترین همکارش یعقوبی مرحوم، بالای چه کسی؟ ولی اگر او حد اقل بالای همکاران صمیمی و نزدیک خود که حاضر بودند به يك اشاره چشمش شهری را به آتش بکشند اعتماد می‌کرد، سرنوشت مردم افغانستان به اینجا می‌کشید؟

راستی بین خود هستیم آقای مبارز چگونه از برج ایفل پاریس تشخیص داد که داکتر صاحب مرحوم و مغفور به مریضی سنگ گرده مبتلا بود و از پذیرفتن داکتران روسی ابا می‌ورزید و من و خودت که هر روز او را می‌دیدیم و شاد و شنگول می‌یافتیم از این امر وقوفی نداشتیم؟

در صفحه ۸۲ رساله مذکور آمده است که: «... به هر صورت شرکای عملیات بعدی قبل از آغاز بغاوت شمال به خوبی می‌دانست

---

\* الکساندر لیاخوفسکی در جلد دوم توفان در افغانستان صفحه ۱۵۸، در مورد بی‌اعتمادی و عدم باور صادقانه دوکتور نجیب‌الله بالای افسران و قوماندانان اردو چنین نگاه شده است: «...همزمان با آن نجیب‌الله برای برکناری ارتشبد محمدنبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع و رئیس گارنیزون کابل و پاکسازی هواداران کارمل در جلال‌آباد، فیض‌آباد، قندهار و دیگر مراکز استان‌ها بهانه‌جویی می‌کرد. نیروهای امنیتی، بسیاری از کارملی‌ها، خلقی‌ها و احزاب چپ دیموکراتیک را زیر کنترل گرفتند، فهرستی از ژنرال‌ها و افسران ترتیب داده شد که بخاطر کار و پیکار فرکسیون در هر لحظه ممکن بود از نیروهای مسلح برکنار گردند. (آنها در حالی که اطلاعات در باره این موضوع را عمداً هواداران رئیس جمهور پخش می‌کردند) نجیب‌الله ترفند ترسانیدن حریفان خود را دستاویز بسی کارها می‌پنداشت.

ند که دولت افغانستان بعد از دفاع جلال‌آباد در حوت ۱۳۶۷ روز تا روز از اعتماد به نفس و ثبات بیشتر برخوردار گردیده است. همچنان به اساس آزمایش‌های قبلی به این نتیجه رسیده بودند که نمی‌توانند با يك ضربه آنی نجیب‌الله و طرفداران سیاسی او را از قدرت برکنار نمایند. بناءً آنها می‌باید از قوی‌ترین نقطهء تراکم قوت‌های شان آغاز و توأم با بی‌ثبات ساختن اوضاع عمومی، راه‌اندازی تخریبات روانی عمومی و فعالیت "ستون پنجم" در پایتخت کشور و سایر ولایات روحیه را تضعیف و آمادهء ضربه نهائی سازند....»

اما در دفاع از جلال‌آباد کدام نظامیان نقش داشتند؟ همان نظامیانی که مسایل رهبری عالی، سوق و اداره ماهرانه و سازماندهی پیچیده‌ترین عملیات را در شرایط پیچیده جنگ و تعرض و تهاجم گستردهء پاکستانی‌ها بدوش داشتند و دولت را از اعتماد به نفس و ثبات بیشتر برخوردار کردند کی‌ها بودند؟ افسران با عزت و با غروری که از وطن و تمامیت ارضی آن دفاع می‌کردند و یا آنهایی که به ستون پنجم وابسته بودند؟ راستی آقای ودان آیا از جمله آن افسران و قوماندانان مؤثر در جبهه شرق می‌توانید حداقل چند اسم را نام ببرید که به زعم شما به ستون پنجم (!) وابسته نبوده و به «اتیم» معروف داکتر صاحب شهید مربوط بوده باشند؟ و آیا می‌دانید که اصطلاح ستون پنجم در بین نظامیان به عمال دشمن نسبت داده می‌شود که در عقب جبهه دشمن مصروف

فعالیت‌های تخریبی اند؟ نه به آنانی که مستقیماً و رویا روی دشمن می‌جنگند خون خود را می‌ریزند و از امام مقدس وطن دفاع می‌کنند.

از نوشته‌های شما اینطور برمی‌آید. که اکثریت مطلق اعضای بی‌روی اجرائیه حزب (بجز وطن‌جار، پکتین و رفیع) اعضای کمیته اجرائیه حزب کادر رهبری حزب وطن، کادر رهبری و صفوف سازمان‌های سازا و سزا و اکثر قوماندانان قطعات منظم اردو، قطعات قومی و ملیشه، ستون پنجم (?) را تشکیل می‌داده اند. پس لطفاً نام بگیری که در لست ستون چهارم کدام اشخاص، کدام نهادها، کدام سازمان‌ها بجز همان تیم معروف (!) عضویت داشته اند؟

در صفحه ۸۵: از فعالیت‌های مشکوک (!) کنسول روسیه در ولایات جوزجان، بغلان، فاریاب و خراج (!) از ساحات حاکمیت دولتی سخن زده می‌شود. اسم این قنسل شیردل (!) گرفته نمی‌شود و نحوه فعالیتش نیز واضح نیست که در آن ساحات چه می‌کرده، با چه کسی در تماس بوده و چه منظوری داشته است که از بام تا شام در دشت و چمن به گلگشت گل و لاله پردازد، بینی اش خون نشود و سرانجام غازی و سلامت به خانه اش باز گردد.

\*\*\*

## بخش دوم

در صفحه ۸۶ می‌نویسد که: «... جنرال دوستم در کابل پیوسته با حيله و نیرنگ وفاداری خود را به نجیب‌الله ابراز نموده و از او تقاضا می‌نمود تا اجازه دهد به بلخ و جوزجان برود و در خاتمه بخشیدن تحریکات با او همکاری کند. دوکتور نجیب‌الله که بر دوستم هم اعتماد نداشت و می‌خواست او را از بلخ و جوزجان دور نگهدارد بالآخره در اثر وساطت عده از اعضای بیروی سیاسی حزب وطن او اجازه یافت به جوزجان برود.»

اما چرا دوکتور نجیب‌الله مرحوم بالای او اعتماد نداشت؟ و چرا برای نگهداری دوستم به کابل بهانه می‌تراشید؟ و دوستم دیگر چه کنشی را اتخاذ می‌کرد تا مورد اعتماد قرار می‌گرفت. اما صاف و ساده و صادقانه باید گفت که در سال‌های دفاع مستقلانه دوستم و قطعات مربوط وی نقش اساسی را در جهت دفاع از حاکمیت بازی کرده بودند در حادثه خوست حداقل (۵۰۰) نفر از افراد او کشته شده بودند. در خط اول دفاعی گردیز می‌جنگیدند. شاهراه کابل - گردیز را با دادن قربانی پیوسته حراست می‌کردند. در عملیات پغمان و اطراف کابل، در عملیات کوهصافی، در عملیات تنگی واغجان، قندهار و غیره مسلسل بار اساسی جنگ را قطعات دوستم بدوش می‌کشید و تلفات آن بمراتب بیشتر از سایر قطعات اردو بود. پس چرا دوستمی که شخص رئیس جمهور وی را دوستم

و قهرمان جمهوری افغانستان و دگر جنرال ساخته بود، می‌بائست بی‌اعتماد باشد؟

در صفحه ۸۷ می‌نویسد: «بعد از آن دوکتور نجیب‌الله دو مسأله فوق را پذیرفت. جنرال جمعه اخک و جنرال تاج‌محمد را به کابل خواست در حالی که در مرحله اول دوکتور نجیب‌الله، جنرال جمعه اخک و جنرال رسول «بی‌خدا» را به کابل خواسته بود و جنرال تاج‌محمد رئیس اداره امنیت دولتی، در وظیفه اش به مزار شریف ادامه می‌داد و تحریکات را دامن می‌زد.

در صفحه ۸۷ آمده است: «... بنابر پیشنهاد مطرح شده و دلایل فوق (!) هیئات اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن، جنرال اخک و سایر جنرالان فرستاده شده را بار دیگر از مزار شریف به کابل خواست و جنرال محمدنبی عظیمی در ۲۱ حوت ۱۳۷۰ به مزار شریف فرستاده شد.»

باید گفت که آقای ودان بار دیگر، دیده و دانسته به مسخ حقایق پرداخته اند. اول اینکه پیشنهاد اعزام اینجانب به مزار شریف از طرف هیئات اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن صورت نگرفته بود بلکه در آن موضوع شخص رئیس جمهور به حیث قوماندان اعلیٰ قوای مسلح ج.ا. تصمیم گرفته و برای اینجانب دستور داده بودند که جریان آنرا در صفحه ۵۱۱ اردو و سیاست آورده ام. ثانیاً قبل از پرواز من و سید اکرام پیگیر به مزار شریف، جنرال اخک و جنرال

تاج محمد، جنرال منوکی منگل، جنرال خندان، جنرال باقی رئیس ریاست پنج وزارت امنیت دولتی و سایرین سه شبانه روز دیگر نیز در مزار شریف بودند و به وظایف خود کما فی السابق ادامه می دادند. همچنان چند سطر بعد تر از نوشته ایشان برمی آید که گویا اینجانب از کابل راساً به پلخمري رفته باشد، در حالی که همان طوری که در بالا آمد اولاً به مزار شریف رفته، شبی را در محضر آن جنرالانی که اسمای شان در بالا آمد سپری کرده و بعداً ذریعه هلیکوپتر به پلخمري رفته بودم. البته که این نکات جزئی است ولی با عطف توجه به همین جزئیات خواننده پی می برد که «دشنه های سرخ» بیان کامل حقایق نیست و ریسمانی است بافته شده از حدس و گمان!!

در همین صفحه چند سطر بعد تر چنین آمده است: «... بعد از رسیدن جنرال محمدنی عظیمی از پلخمري به مزار شریف و گرفتن قومانده قطعات و جز و تام های ولایات شمال از جنرال محمد جمعه اخك موصوف در تفاهم با سید اکرام پیگیر، با جنرال دوستم تماس گرفته او را به شهر مزار شریف دعوت کرده بود و جنرال دوستم با قوت های خود به طرف مزار شریف حرکت نموده، فرقه ۱۸ را خلع سلاح و قدوم خویش را به مزار شریف به اطلاع «سترجنرال» رسانید.» ولی باید گفت که هنگامی که توافق بین دوکتور نجیب الله و جنرال دوستم صورت گرفته و بر اساس امر مستقیم دوکتور نجیب الله که از طریق ستر درستیز و وزارت دفاع

به فرقه ۵۳ جوزجان صادر شده بود، اینجانب در پلخمیری بودم و سید اکرام پیگیر در جوزجان. پس چگونه و چه وقت تفاهمی بین ما مبنی بر دعوت قطعات موصوف صورت گرفته بود؟ ثانیاً همان طوری که هم در اردو و سیاست آمده است و هم درینجا توضیح گردید، دعوت آن قطعات در آن شرایط بحرانی و حتی در شرایط عادی از صلاحیت این حقیر بالا بود و به شخص رئیس جمهور ارتباط داشت و ثالثاً جنرال دوستم شخصاً در رأس قطعات خود به مزار نیامد. بلکه جنرال عبدالمجید روزی قوماندان قطعاتش را بعهدده داشت که با رسیدن آنها در پل امام بکری یکی از پوسته‌های فرقه ۱۸ و جزو تام‌های خازندوی آن پوسته از اثر تهدید جنرال موصوف، اسلحه خویش را به مجید روزی سپرده بودند. ولی کمیت اساسی فرقه ۱۸ که در وضع الجیش خود واقع دهدادی مزار شریف بودند، هرگز خلع سلاح نگردیده بودند و وظایف عمده را از قبیل تأمین امنیت فابریکه کود و برق و غیره تا اخیر انجام می‌دادند.

چند سطر بعد تر از قول محمداعظم سیستانی و حمید مبارز و بنابر توهمات بی‌اساس آنها می‌نویسد که: «... بعد از آن قوت‌های مشترک دوستم شورای نظار و سایر قوماندانانی که بعدها در جنبش ملی اسلامی افغانستان شامل شدند بدون هیچ نوع مقاومت داخل شهر مزار شریف گردند.»



این موضوع نیز قابل بحث است زیرا که دوکتور نجیب‌الله شخصاً هنگامی که در پلخمري بودم از طریق دستگاه (زاس) یا تلفون محرم رئیس امنیت دولتی بغلان جنرال ناصر، بمن امر کرد که به پلخمري پرواز کنم. او گفت که با جنرال دوستم توافق شده که قوت‌های خود را به مزار شریف بیاورد و برای آزاد سازی ولسوالی دولت آباد و تأمین امنیت اطراف ولایت بلخ و گسیل مواد ارتزاقی روغنیات و مهمات مورد ضرورت قوای مسلح از حیرتان به کابل همکاری نموده و جنرال مؤمن، جنرال حسام‌الدین را وادار سازد تا این مهم را به انجام رسانند. بناءً بدون اتلاف وقت به مزار شریف پرواز کن که البته جریان مفصل آن در صفحات (۵۱۷) و (۵۱۸) اردو و سیاست آمده است.

پس اگر در مقابل قطعات جنرال دوستم مقاومتی صورت نگرفت دلیل آن همان بود یعنی امر مستقیم رئیس جمهور که در آن هنگام شهود آتی در دفتر رئیس امنیت دولتی بغلان موجود بودند: جنرال ناصر رئیس امنیت دولتی بغلان، جنرال سید جعفر نادری والی بغلان و قوماندان فرقه ۸۰، جنرال عبدالوهاب قوماندان فرقه ۲۰، داکتر شهاب الدین یکی از خویشاوندان نزدیک سید منصور نادری.

ولی باید گفت که در مقابل نیروهای شورای نظار و اپوزیسیون آن زمان مقاومت کافی صورت گرفت. بطوریکه در همان شب اول قطعات خازندوی (فرقه پنج) که تحت امر قوماندان آن فرقه

جنرال عبدالرحیم) به محاربه داخل شدند و در روز دیگر قطعات گارد نیز که تحت قومانده جنرال معین بتعداد (۲۰۰) نفر از کابل به مزار شریف دیسانت گردیده بودند، در داخل شهر داخل محاربه شدند. این موضوعات را آقای سید طاهر شاه پیکارگر که در آن موقع منشی کمیته ولایتی بلخ بود و در تمام آن مدت همراه من بود، جنرال عبدالرحیم، جنرال معین، دگروال توریالی معاون ریاست امنیت دولتی بلخ شهادت خواهند داد. اما متأسفانه قوت‌های مدافع قبلی شهر مزار شریف چنان تحت تأثیر تبلیغات از قبل سازماندهی قرار گرفته و چنان سازماندهی شده بودند که با شنیدن يك اخطار و يا يك فير، اسلحه خویش را رها نموده قرار می‌کردند. راستی از آقای ودان باید پرسید که در صورتی که شهر بدون اجازه دوکتور نجیب‌الله به جنرال دوستم سپرده شده باشد در آنصورت جنرال عظیمی چگونه و با کدام جرئت به کابل برگشت و مانند گذشته به وظیفه اش ادامه داد؟

در صفحه ۸۹ می‌نویسد: «آنها قطعات قوای مسلح دولت را خلع سلاح و کنترل شهر را به تاریخ ۲۴ حوت ۱۳۷۰ بدست گرفتند. به تعقیب آن حاکمیت دولتی را در ولایات فاریاب، سرپل و سمنگان تعویض و در ولایت بغلان حاکمیت فامیل سید کیان تحکیم بخشیده شد.»

اولاً این تاریخ دقیق نیست زیرا که مراسم جنده بالا در روز اول حمل ۱۳۷۱ توسط نمایندگان حاکمیت یعنی عظیمی، پیگیر، سید طاهر شاه پیکارگر و تمام کارمندان حزبی، دولتی صورت گرفت. ثانیاً سقوط ولایت سمنگان که از اثر تفاهم والی و منشی کمیته حزبی آن ولایت با مولوی عبدالقدوس انجام گرفت، بتاريخ ۲۳ حوت ۱۳۷۰ بوده یعنی هنگامی که هنوز گروپ اوپراتیفی شمال که در رأس آن جنرال جمعه اخک قرار داشت و جنرال منوکی منگل و همراهان باوی بودند، صورت گرفت و هیچگونه واکنش از طرف آنها در جهت آزاد سازی آن ولایت دیده نشد. چنین مطالبی بخاطر آن یاد آوری می‌گردد که پژوهشگران و محقیقن را بکار آید تا با مأخذ قراردادن «دشن‌ها...» راه به ترکستان نبرند.

در همین صفحه از سخنرانی اینجانب در روز اول حمل ۱۳۷۱ ضمن برافراشتن جنده مزار حضرت علی کرم الله وجهه یاد آوری نموده متذکر می‌گردد که کست ویدیویی آن با تصرفات و قطع نمودن قسمت‌های زیاد آن و با تأخیر چندین روز در تلویزیون مرکزی افغانستان و تلویزیون‌های ولایات پخش شد. البته که من نه سیسرون بودم و نه میرابو و یا داکتر نجیب‌الله که خطابه آتشی، می‌دادم و اعتراف می‌کنم که زبان الکنی دارم و نه ادعای کمال را کرده ام و نه ادعای جمال را ولی آنچه در آن مراسم باید گفته می‌شد (با مشوره رفقا، پیگیر و پیکارگر) گفته شد. ولی علت تأخیر در پخش کست مذکور نبودن طیارات ترانسپورتی در آن شب و روز در مزار

شریف بود که بناچار بنا بر تقاضای مکرر مرکز، کست مذکور از طریق زمین و به وسیله موتر فرستاده شده بود و دربارۀ تصرفات آنچه را که در صفحه (۵۲۹) «اردو و سیاست» از کست اصلی برگردان شده است به نزد موجود است و کدام تصرفی دیده نمی‌شود.

در صفحه ۹۰ آمده است که: «... بعد از مراسم جنده مبارک حضرت علی به منظور تعیین ترتیب و تنظیم جزئیات بعدی پلان و برانداختن دوکتور نجیب‌الله از قدرت در اول حمل ۱۹۷۱ (!) که باید ۱۳۷۱ باشد جلسه سری در شهر مزار شریف دایر گردید که در آن اشخاص ذیل اشتراک نموده بودند: جنرال محمد نبی عظیمی، احمدشاه مسعود، جنرال عبدالرشید دوستم، آزاد بیگ خان، آقای نجفی افسر عالی‌رتبه سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران و عبدالعلی مزاری درین جلسه روی چگونگی تقرب به کابل، انسجام بیشتر قوت‌های هر یک و تأمین همکاری میان آنها هنگام اشغال کابل، ایجاد کمیته‌های دوگانه سیاسی و نظامی که رهبری سوق و اداره را در روزهای اول اشغال کابل به عهده بگیرند و ترکیب این کمیسیون‌ها همچنان روی ترکیب کابینه متشکل از طرفداران هر یک از جناح‌های ائتلافی صحبت و موافقه بعمل آمد.»

این ادعا بنا به دلایل آتی صحت ندارد:

اول: اینکه احمدشاه مسعود با تاریخ اول حمل ۱۳۷۱ به مزار شریف هرگز نیامده و در آنجا موجود نبود و همان طوری که آگاهان، می‌دانند بنابر دلایل فراوانی حتی تا هنگامی که به قدرت رسید و وزیر دفاع شد به مزار شریف نرفت.

دوم: در آن تاریخ عبدالعلی مزاری نیز در مزار شریف نبود، زیرا اگر وی و مسعود مزار شریف می‌بودند، این موضوع پنهان نمی‌ماند. زیرا که هر دو شخصیت مذکور در مزار شریف پیروان فراوانی داشتند و موضوع از سریت بودن خارج می‌شد.

سوم: چگونه دولت ایران به چنان ریسکی دست می‌زد که در ترکیب يك ائتلاف نیم بند، در حالی که هنوز دولت قانونی افغانستان پا برجا بود نماینده را در سطح مشاور وزیر خارجه و مسئول شعبه مخصوص کمک به افغانستان داخل کند؟

چهارم: بنابر اظهارات جنرال عبدالرشید دوستم\* و مصاحبه‌هایی که با او و احمدشاه مسعود آژانس‌های متعدد خبرنگاری جهان

---

\* در اظهارات جنرال دوستم در تاریخ شفاهی افغانستان در قرن بیست نوشته ظاهر طنین که از رادیوی BBC پخش گردید، جنرال دوستم در مورد جلسه جبل‌السراج چنین می‌گوید: ده اونجه، رفتم سالنگ جنوبی سقوط کرده بود. در جبل‌السراج رفتیم، مسعود تمام قوماندانان خود را خواسته بود درین نشست فیصله کردیم که به کابل چطور برویم چه طرح و چه پلان داشته باشیم؟ ده او نشست که همگی ما بودیم، نام شورا، شورای عالی جهادی افغانستان نام گذاری

انجام داند، جلسه مذکور بتاريخ اول حمل در شهر مزارشريف نه، بلکه در اواخر حمل ۱۳۷۱ در شهرک جبل السراج انجام یافته بود و آقای اسدالله ولوالجی\* در رساله خویش بنام «در صفحات شمال چه می گذشت» درینمورد می نویسد: «... همان گونه که در مبحث گذشته مشروح افتاد، حرکت سیاسی نظامی نیروهای مختلط صفحات شمال که در زمستان ۱۳۷۰ بر مرحله پختگی خود رسیده و طی اندک زمانی ولایات جوزجان، سرپل، فاریاب، بلخ، سمنگان و بغلان را از تحت اداره دوکتور نجیب الله بیرون می کشد، اعضای رهبری این حرکت پس از به دست آوردن چنین موفقیتی در گردهمایی های اشتراک می ورزند که در آن اکثراً اعضای رهبری حزب

---

شد... البته که من پیشنهاد کردم و همه نظر دادند که احمد شاه مسعود به صفت رئیس شورای جهادی افغانستان تعیین شود، مزاری صاحب به صفت معاون در بخش اداری تعیین شود و در بخش نظامی هم مرا به صفت رئیس شورای نظامی تعیین کردند این جلسه به گفته ظاهر طنین در اواخر ماه حمل در شهر جبل السراج به شرکت احمد شاه مسعود، عبدالعلی مزاری و دوستم و تعدادی از قوماندانان شان دایر گردیده اساس اتحادی را گذاشتند که بعداً به عبدالرشید و ائتلاف شمال شهرت یافت.

در جای دیگر همین، مصاحبه دوستم در مورد اینکه چگونه بیشتر از یکصد نفر قوماندان های وی و اپوزیسیون بعد از سقوط ولایات مزارشريف، سمنگان، سرپل و میمنه جمع شده و او را به صفت رئیس شورای نظامی صفحات شمال و رئیس شورای نظامی ولایت بلخ تعیین کردند، صحبت نموده است.

\* در صفحات شمال چه میگذشت؟» تألیف اسد الله و ولوالجی، پشاور طبع اول ۱۳۷۸ صفحه، ۹۹.

وحدت اسلامی و شورای نظامی حضور بهم رسانیده و روی سرنوشت دولت وقت و موقف بعدی قوت‌های سهیم در جبهه ایجاد شده تصمیم می‌گرفتند.

جلسه مذکور در ماه حمل سال ۱۳۷۱ در شهرک جبل‌السراج دایر گردیده و فیصله می‌نماید که حاکمیت دوکتور نجیب‌الله سقوط داده شده و رهبری این جبهه (شورای عالی جهادی) که تعداد آن به (۳۵۰) نفر می‌رسید اداره امور شهر کابل را به دست بگیرد.»

پنجم: در روز اول حمل ۱۳۷۱ این حقیر قبل از ظهر در مراسم برافراشته شدن جنده مزار شاه ولایت‌مآب حضرت علی کرم‌الله وجهه اشتراک داشتیم و بعد از ظهر آن تمام روز را با آقای سید طاهر شاه پیکارگر در دفتر رئیس امنیت گذرانیده و هر لحظه با داکتر نجیب‌الله از طریق زاس (مخابره محرم) به تماس بودیم و از وضع گذارش می‌دادیم پس چه وقت، در کدام ساعت و در کدام محل به جلسه سری (!) مذکور می‌توانستم اشتراک ورزم؟

در سطور بعدی همین صفحه می‌نویسد: «... در کمیته سیاسی که عقب پرده پنهان باقی می‌ماند: احمدشاه مسعود، محمود بریالی سید اکرام پیگیر، یاسین صادقی (?), نجم‌الدین کویانی، فریداحمد مزدک، عبدالعلی مزاری، نجیب‌الله مسیر، یونس قانونی، داکتر عبدالله، فضل احمد طغیان، دوکتور ارغون و یک عده دیگر شامل بودند؟»

اگر نگاهی به این ترکیب افکنده شود، دیده می‌شود که از جنبش ملی اسلامی شمال در ترکیب این کمیسیون یکنفر نیز شامل نبوده است. برخلاف شش نفر پرچمی، یک نفر گروه کار، سه نفر از شورای نظار، یک نفر از حزب وحدت و یکنفر از حزب (؟) شامل بوده اند. پس آیا عقل سلیم اجازه می‌دهد که پس از فروپاشی شمال و امکانات وسیع برای بدست گرفتن قدرت در کشور، احمدشاه مسعود، عبدالعلی مزاری و جنرال عبدالرشید دوستم به ترکیب چنین کمیسیون موافق شده و به آن گردن نهاده باشند؟

آقای اسدالله ولوالجی تشکیلات مذکور را پس از تأسیس جنبش ملی اسلامی افغانستان چنین فورمولبندی کرده است\*:

۱. شورای مرکزی جنبش که متشکل از ۳۵۰ نماینده بود.
۲. شورای اجرائیه جنبش که اشخاص ذیل در آن عضویت داشتند: جنرال عبدالرشید دوستم رهبر جنبش، انجنیر محمدنسیم مهدی ازیک مربوط حزب اسلامی معاون جنبش، حاجی محمد محقق هزاره مربوط حزب وحدت معاون جنبش، استاد عطاء تاجک مربوط حزب جمعیت اسلامی معاون جنبش، سید منصور نادری اسمعیلیه مذهب معاون جنبش، رسول پهلوان، غفار پهلوان عاشور

---

\* «در صفحات شمال چه میگذشت؟» تألیف اسدالله ولوالجی صفحه ۹۷



پهلوان ترکمن مربوط آزاد بیگ، مولوی عبدالرحمن حقانی ازبک مربوط آزاد بیگ، داکتر سردار ارغون مربوط آزاد بیگ، مولوی عبدالقدوس رحمانی مربوط جبهات آزادبیگ، سید حسام‌الدین حق بین ازگروپ سید منصور نادری، رئیس عبدالرحمن ازبک (جمعیت اسلامی) مولوی شهاب‌الدین ازبک (حزب اسلامی)، مولوی ظریف ازبک جمعیت اسلامی، سراج‌الدین ازبک (جبهات آزاد بیگ)، وکیل عبدالوهاب عرب (جمعیت اسلامی)، حاجی مصوب هزاره (حزب وحدت اسلامی)، رئیس دین محمد خان هزاره (حرکت محسنی)، مولوی محمد علم عرب (حزب حرکت مولوی محمدنبی)، حفیظ ارباب ازبک (جمعیت اسلامی) منان مخدوم (ترکمن) مربوط جناح خلق حزب وطن، فضل احمد طغیان تاجک (گروه کار)، مولوی عباد ازبک (حزب اسلامی)، تاج محمد خان کوهی تاجک (جمعیت اسلامی)، انجنیر ابرار تاجک (سازمان سزا)، نورمحمد قرقین ترکمن (گروه کار)، انجنیر احمد ازبک (گروه کار)، عبدالرحیم فرزام تاجک (پرچمی)، محمد عالم رزم تاجک (پرچمی) عبدالمجید روزی عرب (پرچمی)؟، جنرال هلال‌الدین پیلوت تاجک (پرچمی) جنرال مؤمن (تاجک) که خلقی بود پرچمی شده بود.

۳. شورای عالی نظامی صفحات شمال با عضویت: جنرال عبدالرشید دوستم بصفت رئیس، رسول پهلوان (معاون)، غفار پهلوان، جنرال عبدالمجید روزی، انجنیر محمد نسیم مهدی، استاد عطاء، حاجی محمد محقق، رئیس دین محمد خان، محمد عثمان سالکزاده، مولوی عبدالقدوس رحمانی، مولوی عبدالرحمن حقانی، عاشور پهلوان، جنرال هلال الدین پیلوت، جنرال همایون فوزی، جنرال محمد عالم رزم، سید حسام الدین حق بین، جنرال مومن.

۴. شورای متحده سیاسی: تحت ریاست فضل احمد طغیان و عضویت نجیب الله مسیر (پرچی) انجنیر ابرار و خواجه الف به نمایندگی از ستمی ها، نورعلی پرچی به نمایندگی از سید منصور نادری، انجنیر عالم به نمایندگی از سازمان خودش بنام سزا، این شورا که باید ممثل تمام جناح‌های سیاسی گرد آمده در اطراف جنبش می‌بود، بخاطر علاقه نگرفتن احزاب جهادی به آن وظیفه خویش را انجام داده توانسته و در محدوده توزیع چک و کارهای اقتصادی منحصر ماند.»

در همین صفحه فقیرمحمد ودان از کمیته نظامی حرف می‌زند و می‌نویسد: «...کمیته نظامی متشکل از ۳۲ تن که جنرال نبی عظیمی، جنرال محمد آصف دلاور، جنرال عبدالرشید دوستم، جنرال مومن،

جنرال روزی، جنرال بابه جان، جنرال عبدالفتاح، جنرال عبدالحق علومی، جنرال یار محمد، جنرال عظیم زرمی، جنرال خان آقا، جنرال سید جعفر نادری، دوکتور عبدالرحمن، خارنوال محمود پنجشیری، فهیم، دولت میر پنجشیری، قوماندان پناه و غیره را شامل بودند. قرار بود در رأس کمیته سیاسی احمدشاه مسعود و در رأس کمیته نظامی جنرال محمدنبی عظیمی گماشته شوند.»

آقای ودان! آخر تاکی می‌توان با دروغ مباحثه کرد؟ و بسته بسته دروغ فروخت؟ و در سرزمین بلامنازع دروغ سیمای بزرگ حقیقت را لجن مال نمود؟

شما که گوشه چشمی به این حقیر انداخته و التفاتی و عنایتی نموده و او را در رأس کمیته‌ای که از جنرال دوستم گرفته تا «روزی» و «نادری» و دوکتور عبدالرحمن و خارنوال محمود و غیره و غیره عضو آن بوده باشند قرار داده اید، همینقدر نیز می‌نوشتید که این کمیته نام‌نهاد، چه وقت در کجا و به امر چه کسی تأسیس شد؟ چرا رشید دوستم رئیس آن نبوده، پهلوانان پیل تن و با نام و نشان او چه شدند؟ از حزب وحدت اسلامی چرا کسی در ترکیب آن نیست؟ از آزاد بیگ و قوماندانان او چرا اسم برده نشده است؟

مگر نه آنکه شما به گفته شاعر عزیز پرتو نادری\* گرمای تمام تابستان حسادت را با کلاهخود عاریتی پیمانه می‌کنید و به روی هر چه حق و حقیقت و واقعیت است خنجر می‌کشید و دشنه‌های سرخ ولی کندتان را به تن حقیقت فرو می‌برید؟

در صفحه ۹۱ می‌نویسد:

در حالی که در مزار شریف توطئه به شدت ادامه داشت و عمیق‌تر می‌شد کمیسیون اجرائیه حزب وطن به تحکیم مواضع خود توأم با فلج نمودن اجراءات رئیس جمهور و تضعیف صلاحیت‌های او ادامه می‌داد»

سوال اینجاست که این «کمیسیون هیئات اجرائیه حزب وطن» به امر چه کسی ایجاد شده بود. به امر رئیس جمهور یا همینطوری و خود بخودی؟ اگر به امر رئیس جمهور یا رئیس حزب وطن تأسیس شده بود به امر وی نیز ملغی شده می‌توانست مگر نه؟ و اگر همین‌طوری ایجاد شده بود، پس نمی‌توانست کدام اعتبار قانونی داشته باشد و یا کدام صلاحیتی را صاحب شود. زیرا که رئیس

---

\* از آن سوی موج‌های بنفش، پرتو نادری، آنجا که می‌گوید: و گرمای تمام تابستان حسادت را با کلاهخود عاریتی خویش پیمانه می‌کنند و به روی هر چه قصبیده و غزل و ترانه است خنجر می‌کشند... گرفته شده است.

جمهور آنقدر دست و پا شکسته و محجوب و به اصطلاح عوام الناس «پس رفته» نبود که جلو چنین اقداماتی را گرفته نتواند.

در همین صفحه ۹۱: بعد از شرح و بسط فراوانی می نویسد که دوکتور نجیب الله را بین سیوان مجبور ساخت که از قدرت دولتی کناره گیری کند و انتقال قدرت مذکور را بر اساس پلان پنج فقرهء سرمنشی ملل متحد طی اعلامیه رسمی در شب ۲۸ حوت از طریق تلویزیون قرائت نمود. پس اینطور فهمیده می شود که دوکتور نجیب الله نه به وسیله کودتای نظامی، نه به وسیله کدام توطئه و یا دسیسه، بلکه بنا به میل و رغبت خود با تفاهم آقای سیوان از قدرت کناره گیری نمود و تعهد سپرد و زمینهء وسیع تضعیف روحیهء رزمی قوای مسلح جا را مهیا نمود. تا حدی که با شنیدن همین، اعلامیهء بدون موقع، دیگر قوای مسلح حاضر نبود و حاضر نشد ماشه تفنگ خود را بچکاند و وظایف جنگی و رزمی خود را انجام دهد و نشر همین اعلامیه باعث آن گردید تا اپوزیسیون مسلح به پیروزیء خویش باور پیدا کرده و راه نظامی را برای تصرف کابل برگزینند و تمام رشته های آقای سیوان و ملل متحد را پنبه سازند.

در ادامه صفحه چنین می آورد: «... بالآخره اعضای همین کمیسیون به رئیس جمهور پیشنهاد می نمایند که جنرال دوستم را قانع ساخته اند تا افراد قطعاتی را که قبلاً برای دفاع شهر مزار شریف فرستاده

شده بودند (قطعاتی که جنرال نبی عظمی آنها را بدون مقاومت به دوستم تسلیم نموده بود) و نزد دوستم اسیر اند، دوباره آزاد و به کابل بفرستد. زیرا این افراد برای دفاع از شهر کابل ضرورت است. بناءً برای انتقال آنها طیاره فرستاده شود، در نتیجه ۱۸ فروند طیاره جهت پرواز به مزار شریف موظف گردید. همچنان پروازهایی هم به بعضی نقاط دیگر پلان شد تا افراد کمی جنرال عبدالجبار (قهرمان جمهوری افغانستان) را از کندهار، همچنان افراد کمی را که یکتعداد قوماندانان دیگر از سایر ولایات بخاطر دفاع از کابل به رئیس جمهور آمدگی نشان داده بودند، به کابل انتقال دهند. این طیارات بنابر قومانده جنرال عبدالفتاح و همکاری جنرال محمدهاشم رود روال... به عوض انتقال افراد اسیر شده بدست دوستم از مزار شریف، افراد مربوط به قطعات رشید دوستم و شورای نظار را به تاریخ ۱۵ اپریل ۱۹۹۲ به کابل انتقال دادند... پروازهای پلان شده دیگر نیز به عوض ماموریت‌های خویش عین پروازها را اجرا کردند. قطعات انتقال شده مذکور بعد از پیاده شدن در میدان هوایی کابل به اساس تفاهم قبلی کنترل میدان را به دست گرفته و پوسته‌های مستقر در میدان به همکاری با آنها مؤظف گردید.»

ولی اگر خواننده توجه فرماید این همان تاریخی است که شب آن دوکتور نجیب‌الله قصد دارد کشور را ترک بگوید. ملاحظه می‌فرماید که دوکتور نجیب شخصاً به پیشنهاد ارائه شده از جانب

کمیسیون مذکور جهت انتقال افراد کمکی جنرال دوستم و سایرین موافقت نموده و امر می‌دهد، پس مجبور ساخته نمی‌شود یعنی به رضا و میل خود و به گفته آقای ودان قانع ساخته می‌شود. پس همه می‌دانستند که در آن روز قطعاتی از طریق هوا به کابل دیسانت می‌شود: هم رئیس جمهور، هم حواریون وی، هم آقای بوتسالی معاون بین سیوان و هم کمیسیون متذکره. ولی از نیت رئیس جمهور مبنی بر ترك نمودن کشور هیچکس آگاهی ندارد که در همان شب صورت خواهد گرفت، پس داستان مضحك کودتای نظامی علیه رئیس جمهور دوکتور نجیب‌الله در شب فرار نافرجامش منتفی می‌گردد.

نکته دیگر اینست که نیروهائی که از کابل به مزار شریف دیسانت شده بودند مشتمل از نیروهای مختلط فرقه ۵ خاوندوی، لوای ۳ گارد و قطعات دفاع از انقلاب که قوماندانان آنها به ترتیب جنرال عبدالرحیم، جنرال معین و جنرال دریا زرمی بودند، کمیتی در حدود ۴۰۰ نفر را تشکیل می‌دادند که در ایام و لیالی ۲۵ و ۲۶ حوت به منظور تحکیم مواضع و دفاع از نواحی مختلف شهر استعمال شده بودند و پس از دخول اپوزیسیون به شهر مزار شریف، دیگر عملاً وجود نداشتند تا دوباره بمرکز گسیل شوند. بناءً توافقی که بین دوکتور نجیب و کمیسیون متذکره حاصل شده بود، بالای نیروهای جنرال دوستم بود که به شهر کابل دیسانت شوند. پس ورود نیروهای جنرال دوستم (بصورت مشخص) بنابر توافق و در نهایت

بنابر امر داکتر نجیب صورت گرفته بود و ناگفته نماند که در آن روز و شب حتی يك نفر از نیروهای شورای نظار به کابل دیسانت نشده بودند. نکته سوم اینست که تعداد ۱۸ بال طیاره ترانسپورتی در آنموقع در قوای هوایی افغانستان به نسبت کمبود عمده پروازی، نبود روغنیات و مشکلات تخنیکی دیگر فعال نبود و از طرف دیگر برای انتقال ۴۰۰ نفر پرسونلی که گویا عظیمی آنها را به دوستم تسلیم کرده باشد، ۵ - ۶ بال طیاره کفایت می کرد. پس این مسأله را اگر مبالغه و غلوی دیگری که در «دشنه های سرخ» کم نیستند، قبول کنیم باید گفت که تعداد مجموعی پروازها از صبح تا شام بیشتر از یازده پرواز نمی شد که در مجموع ۷۰۰ الی ۷۵۰ نفر سربازان دوستم را بنابر امر رئیس جمهور به کابل انتقال دادند و تمام این پرسونل الی ساعت ۸ شام روز مذکور به پایگاه اساسی شان واقع چهارآسیاب منتقل گردیدند. ولی آخرین طیاره که سرنشینان آنرا جنرال مجید روزی و قرارگاه وی تشکیل می داد و در حدود ۷۰ - ۹۰ نفر پرسونل داشت، بعد از ساعت ۸ شب به کابل رسید و به نسبت مشکلات ترانسپورتی و امنیتی و دوری مسافه الی چهارآسیاب و قیود شب گردی اجازه یافتند شب را در میدان هوایی کابل سپری و فردا اول وقت به قرارگاه مربوطه خویش سوق شوند.

در صفحه ۹۳ می نویسد که (جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه هوایی به رئیس جمهور با صراحت گفت که «من از قومانده تو اطاعت نمی کنم و ترا دیگر بحیث سرقوماندان اعلی قوای مسلح



نمی‌شناسم». بعداً رئیس جمهور با قوماندان گارنیزیون کابل جنرال محمدنبی عظیمی تماس گرفت موصوف به بهانه اینکه بگویند در دفتر نیست، حاضر نشد با رئیس جمهور صحبت کند.

در باره اینکه قوماندان هوایی و مدافعه هوایی جنرال عبدالفتاح به رئیس جمهور گفته باشد که از قوماندان اطاعت نمی‌کنم، راوی چیزی نمی‌داند. ولی فکر نمی‌نماید که تهذیب فامیلی و ادب نظامی به نامبرده چنین اجازه داده باشد، بلکه جنرال مذکور را تا جایی که اینجانب می‌شناسم درینگونه موارد یک نظامی دارای پرنسپ و اصول والای نظامی بوده به اوامر رئیس جمهور نجیب‌الله بحيث قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان اطاعت مطلق داشت و به آن حرمت می‌گذاشت.

اما، در مورد اینکه این حقیر حاضر نشده باشد که با رئیس جمهور صحبت کند، چنان لحظه در تمام طول مدت حیات نظامی ام بخصوص در هنگام زمامداری رئیس جمهور نجیب‌الله پیش نیامده است و یکبار دیگر اعلام می‌دارم که تا لحظه‌ای که رئیس جمهور به دفتر ملل متحد متحصن و معتکف نگردیده بود، اینجانب بصورت مطلق مانند یک نفر نظامی اوامر او را اجراء میکردم. زیرا که او قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان بود و اوامر او را هر نظامی باید بدون چون و چرا انجام می‌داد.

در فصل سوم زیر عنوان چگونگی پناه بردن دوکتور نجیب‌الله به دفتر سازمان ملل متحده، نویسنده «دشنه‌های سرخ» متکی به اطلاعات افرادی که در ماورای سرحدات جمهوری افغانستان بوده اند و در شب حادثه فرار دوکتور نجیب‌الله شهید هفت پادشاه را خواب می‌دیده اند، به مسخ و جعل حقایق تاریخی می‌پردازد و همچنان از قول يك تن از اعضای هیئت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن که اسمش گرفته نمی‌شود. پس بصورت مجهول مبهم و مظلم از قول کسانی حادثه آن شب نقل می‌شود و شاخ و پنجه داده می‌شود که وجود خارجی نداشته اند. او می‌نویسد: «بنابر اطلاعات عده از رهبران احزاب سیاسی پشتونخوا و يك تن از اعضای هیئت اجرائی شورای مرکزی حزب وطن به تعقیب دستاوردهای ائتلاف شمال به روز ۲۶ حمل یعنی تسلط نقاط استراتژیک شهر کابل و کنترل بر میدان بر هوایی خواجه رواش، عصر همانروز عده از اعضای هیئت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن شامل سلیمان لایق، محمود بریالی، نجم‌الدین کاویانی، فریداحمد مزدک و عبدالوکیل نزد رئیس جمهور به دفتر ریاست جمهوری رفته و ختم قدرت دوکتور نجیب‌الله را برایش چنین ابلاغ کردند: «قوماندانان شمالی از جمله جنرال دوستم و احمدشاه مسعود (?) که اکنون بر شهر کابل مسلط اند بنابر خصومت با شخص خودت نمی‌توانند موجودیت ترا در مقام ریاست جمهوری تحمل کنند، در حالی که آنها با سایر رهبران حزبی و اعضای حزب

کدام ضدیتی ندارند به این علت باید از مقام ریاست جمهوری و دیگر مقام‌های حزبی و دولتی استعفا بدهید.»

ولی نویسنده در یادداشت (۱۰) ضمیمه رساله خود متذکر می‌شود که سلیمان لایق، از مراجع خود و گروپ همراهان به نزد داکتر نجیب غرض اخذ استعفی اش از مقامات حزبی و دولتی در حالی که وطن‌جار و رفیع حاضر بودند، انکار نمود و گفت چنین مراجعه صورت نگرفته بود. این یکی و دوم آنکه تا جائی که میسر بود و برای نگارنده این سطور مقدور، در مورد مراجعه آن پنج نفر به نزد نجیب‌الله در شام آن روز، پرسش‌هایی بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم از ذوات یاد شده صورت گرفت و نتیجه‌گیری آن بود که آنها با حیرت فراوانی درباره آن سخن می‌گفتند و اصلاً چنین موردی را بخاطر نداشتند. دیگر آنکه بعد از آنکه دوکتور نجیب در دفتر ملل متحد اعتکاف گزید و اینجانب شرفیات گردید، برای اولین بار از استعفی نامه اش سخن گفت و امر کرد تا صبح فردا متن کامل آن بعد از اعلان شورای نظامی پخش شود. بناءً آنچه در صفحه ۹۵ در مورد مسئولیت "دعوت" قطعات نظامی شوروی در ۶ جدی ۱۳۵۸ که گویا بنابر دیکته آن پنج نفر بدوش نجیب‌الله افکنده شده باشد و در متن استعفی نامه شامل نمی‌تواند حقیقت داشته باشد و مسأله‌پی معذرت خواستن از مردم افغانستان به آن مناسبت نیز از ساخته‌ها و پرداخته‌های نویسنده دشنه‌ها...» است و بس. زیرا که اگر در متن استعفی چنان حرف‌هایی می‌آمدند و یا

دعوت قطعات نظامی جنرال دوستم به شهر کابل نیز شامل آن می‌بود، فکر نمی‌کنم که هیچ آدم عاقلی تأکید بر پخش آن از طریق رسانه‌های گروهی می‌نمود. نکته‌ء دیگر اینکه این استعفی نامه دیکته شده (!) در صبح فرار دوکتور نجیب‌الله توسط بین سیوان به پیروی اجرائیه سپرده شده بود و در صورتی که توطئه‌کنندگان همه کاره بودند، با در نظر داشت چنان نکات منفی بر علیه دوکتور نجیب‌الله آیا بهترین فرصتی برای نشر و پخش آن در اختیار نداشتند؟

آقای فقیرمحمد ودان در همین صفحه می‌نویسد که بعد از مباحثه پرخاشی که بین رئیس جمهور و فریداحمد مزدک در گرفت، سیستم مخابره رئیس جمهور (انواع تلفون‌ها) فلج گردید، در حالی که چنین نبود و تلفون‌های مخصوص چهار نمره‌پی رئیس جمهور که نمرات آنها تا همین اکنون بخاطرم مانده است ۲۲۳۶، ۲۲۱۷، ۳۴۶۹، ۲۳۵۴ فعال بود و مرتباً زنگ می‌زد و آخرین بار ساعت ۱۲ شب بود که با رئیس جمهور در منزلش تماس گرفتم و جواب گفتم، تنها بعد از فرار نافرجام بود که از دفتر ملل متحد با من تماس گرفت.

درین زمانه تو از سنگ سرمه عبرت گیر  
هر آنکه دیده‌درآ شد به دیده جا دارد

بهر حال پیش می‌رویم و افسانه سی سانه، چهل مرغک ده یک خانه ای گرفتش، ای کشتش... را دنبال می‌کنیم و در صفحه ۹۶ چنین

می‌خوانیم: «... بعد از قطع ارتباط تلفون‌های دفتر ریاست جمهوری و رفتن اعضای هیئات اجرائیه که به دفتر رئیس جمهور جهت مطالبه استعفا از وی آمده بودند، دوکتور نجیب‌الله از دفتر خویش به قصد رفتن به وزارت امنیت دولتی و گرفتن آماده‌گی جهت مقابله با انکشافات بعدی، خارج و به سمت وزارت مذکور حرکت می‌کند در راه یک گروه نظامیان گارد ملی موتر او را «دریش» می‌دهند و به سریاور رئیس جمهور (جنرال جفسر) و برادرش احمدزی که در موتر تعقیبی رئیس جمهور بود می‌گویند که چنین قومانده برای‌شان داده شده است. بعد از اندکی مباحثه، رئیس جمهور خود مدافعه نموده و قوماندان گروه مذکور با اظهار قبول مسئولیت شخصی، موتر او را اجازه حرکت می‌دهد. بعد از این حادثه، یعنی سهم‌گیری گارد ملی در توطئه که رئیس جمهور بر نیروی آن در اقدامات بعدی خویش حساب می‌نمود موصوف فیصله می‌نماید که به دفتر ملل متحد برود و انکشاف اوضاع را از آنجا تعقیب نماید. محمد اسحق توحی دستیار رئیس جمهور بعد از آن بنا بر هدایت تلفونی رئیس جمهور از منزل خویش به دفتر سازمان ملل متحد آمده با او ملحق می‌شود.»

اگر این فقره را بشکافیم چنین در می‌یابیم:

– پناهندگی دوکتور نجیب در دفتر سازمان ملل متحد حوالی شام آن شبی که وی فرار می‌کرد صورت گرفته است.

- رئیس جمهور بالای نیروهای گارد ملی حساب می‌کرد و اقداماتی را (؟) در نظر داشت.
- وزیر امنیت دولتی و تمام کارمندان آن وزارت به خواب خرگوش فرو رفته بودند و با وصف آنکه رئیس اداره دهم آن وزارت در رکاب رئیس جمهور بود و با آلات و ادوات کافی مخابره مجهز، مقامات آن وزارت اطلاع نیافتند که رئیس جمهور را چرا «دریش» داده اند و بعداً به کدام مناسبت به دفتر ملل متحد رفته و آن وزارت عظیم و طویل را در جریان قرار نداده است.
- و البته که گارنیزیون کابل در صف توطئه‌کنندگان (!) بود.

پس به این تردیدها جواب می‌دهیم:

رفتن و پناه‌گزینی رئیس جمهور به دفتر ملل متحد بعد از ساعت يك بجه شب پس از آنکه فرارش به ناکامی، انجامید صورت گرفت. قبل از آن وی در منزل خود بود و بمقصد رفتن به وزارت امنیت دولتی خارج نشده بود.

- رئیس جمهور در آنشب هرگز به وزارت امنیت دولتی نمی‌رفت و قصد نداشت. وزیر امنیت دولتی را که یک شخصیت وطنپرست، صدیق و نستوه بود، از گریز خود آگاه سازد. زیرا می‌دانست که وی بلافاصله آن موضوع را

افشاء می‌نماید و مانع خروج او از کشور می‌گردد. کسانی که مرحوم یعقوبی را از نزدیک می‌شناختند، حتماً حرف این حقیر را تأیید می‌کنند که او منافع وطن و مردم خود را بالاتر و بالاتر از منافع این و آن می‌دانست و هرگز به «کژ راه» نمی‌رفت و در بند آن نبود که چه کسی خوش می‌شود و چه کسی متأثر. پس یعقوبی همان‌طوری که یارمحمد گفته و نوشته است، در آنشب مهمان شرف‌الدین شرف لوی خارنوالی بوده است و هیچکس با وی تماس نگرفته بود و از فضیحت بزرگی که پاسبانان گارد (!) بمقابل رئیس جمهور انجام داده بودند، برایش خبر نداده بود. ورنه چگونه به این موضوع با اهمیت علاقه نمی‌گرفت و به وزارت امنیت دولتی نمی‌رفت و از چون و چند قضیه سر بدر نمی‌آورد؟ و البته دلچسپ است که چگونه رزمندگان گارد جاده‌های شهر کابل را پاسداری می‌کردند؟ در حالی که این وظیفه گارنیزیون کابل بود و پهره و گرمه گارنیزیون در آن شب‌ها، اندک نبود. نویسنده نگفته و نوشته است که پس از آنکه رئیس جمهور با آن پهره دار صحبت کرد و او مسئولیت اجازه دادن رئیس جمهور را بدوش گرفت، چرا به دفتر ملل متحد رفت؟ و چرا موکبش به وزارت امنیت دولتی که دیگر مانع و رادعی نیز در بین نبود تنوره نکشید؟ اگر گارد

وی خائن شده بود، وزارت امنیت دولتی که در رأس آن یعقوبی مرحوم بود، صادق و وفادار به رئیس جمهور بود؟ و دیگر اینکه چه اقدامات بعدی را رئیس جمهور در نظر داشت؟ کسی که در آستانه فرار خموشانه اش نه وزیر دفاع، نه وزیر داخله، نه وزیر امنیت، نه معاون رئیس جمهور، از آن خبر ندارد و تمام پل‌ها را در عقبش تخریب کرده است و در برهوتی از شك، بدگمانی و بی‌اعتمادی دست و پا می‌زند، معلوم نیست چه اقداماتی را در نظر دارد؟ مضحك نیست که اگر پهره داری در شرایط قیود نظامی کسی را «دریژ» بدهد و یا به فرض محال تلفونی قطع شود، کسی و یا کسانی پیدا شوند و آنرا دلیل عظیم و فخیم (!) برای کودتای نظامی محسوب نمایند؟ و اما در صفحه ۹۷ چنین می‌خوانیم که گویا نجیب‌الله بعد از پناهنده شدن در دفتر ملل متحد با بین سیوان در اسلام آباد تماس می‌گیرد. انکشافات بعدی را به او می‌گوید (چه انکشافاتی؟) و اطلاع می‌دهد و سیوان می‌فرماید و اطمینان می‌دهد که ساعت يك بجه شب میدان هوائی کابل می‌رسد ولی چون قوت‌های «دوستم» و شورای نظار کنترل میدان را بدست داشتند، طیاره سیوان را محاصره می‌کنند و بالآخره بعد از وساطت جنرال عظیمی و سیداعظم سعید از طیاره پیاده شده به دفتر ملل متحد می‌رود و پس



از ملاقات با دوکتور نجیب‌الله به دفتر سلیمان لایق واقع در منزل دوم تعمیر شورای مرکزی حزب که به قرارگاه سیاسی کودتا مبدل شده بود می‌رود و. .... «بنا به گفته سلیمان لایق که خود نیز حاضر بود، بین سیوان با محمود بریالی دو مسأله را مطرح می‌کند: دادن اجازه پرواز به رئیس جمهور که می‌باید به خارج تحت حمایت سازمان ملل متحد صورت گیرد.

– مسأله مقام ممثل قدرت دولتی بعد از حوادث اخیر بمنظور برطرف نمودن خلای قدرت که با کودتای نظامی (؟) و پناه بردن اجباری (؟) رئیس جمهور به دفتر ملل متحد بوجود آمده بود...»

از این حرافی‌ها و گزافه‌گونی‌های مشهود خواننده مطالب آتی را درمی‌یابد:

– که دوکتور نجیب‌الله قبل از رسیدن آقای بین سیوان به کابل به منظور فرار و ترک کشور به میدان هوایی کابل نرفته باشد.

– که دوکتور نجیب‌الله همین‌که تلفون‌هایش را قطع شده دید و بهره‌داری وی را «دریژ» داد فهمید که کودتای نظامی بر علیه او صورت گرفته است و بهمین خاطر

عوض آنکه به وزارت امنیت دولتی برود و تصامیم و اقداماتش را عملی نماید به دفتر ملل متحد پناهنده شد.

– که بین سیوان همین که به کابل رسید و با دوکتور نجیب‌الله ملاقات کرد بلافاصله به دفتر سلیمان لایق رفته بین ساعات ۲ الی ۵ صبح و در مورد اجازه پرواز دوکتور نجیب‌الله به هند با سلیمان لایق و محمود بریالی صحبت نموده باشد.

بلی خواننده عزیزا راستش را اگر بخواهی با خواندن چنین جملاتی و استنتاجاتی، لختی در بحر تفکر فرو رفته‌ام و به بوالعجبی این چرخ گردون که شاید بمناسبت‌های بسیاری از جمله چنین مناسبت‌هایی به آن چرخ غدار و روزگار مکار گفته‌اند، با تلخی و اندوه بیکرانی خیره شدم و بخود گفتم که اگر آن پهره دار بدکنش رئیس جمهور را دریژ نمی‌داد و اگر تلفون‌هایش کار می‌کرد، ای چه بسی که وی در فکر گریز از کشور نمی‌افتاد، مردم قوای مسلح و حزب خویش را به امان خدا رها نمی‌کرد. امروز زنده و سلامت می‌بود و افغانستان عزیز نیز در پرتو صلح و ثبات و امنیت در شاهراه ترقی و تعالی قدم می‌زد، ولی افسوس و صد افسوس که چنین نبود حقیقت چیز دیگری بود و شخصی خواسته بود که دشمن‌های کند خود را در قلب حقیقت فرو ببرد:

ای هنرها نهاده بر کف دست

عیب‌ها بر گرفته زیر بغل  
تا چه خواهی خریدن ای مغرور  
روز درماندگی به سیم دغل

باری بطور قطع و با صدای رسا و شفاف باید گفت که دوکتور نجیب‌الله «شهید» تام به اصطلاح ما نظامیان ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه همراه با حسین بوتسالی معاون بین سیوان، برادرش شاهپور احمد زی، مرحوم محمد اسحق توخی دستیارش و جفسر سریاورش، ذریعه موترهای بس فولکس واگون ملل متحد که دارای رنگ سفید و آرم ملل متحد، بودند، به میدان هوائی کابل به غرض ترك کشور به میدان هوائی رفته بودند و اکنون همه می‌دانند که دوکتور نجیب‌الله ذریعه زینه‌ای که در دیوار احاطه ارگ و دفتر ملل متحد گذاشته شده به آن دفتر رفته و از آنجا راساً به میدان هوائی با آقای حسین بوتسالی رفت و این در حالتی بود که هنوز وی پناهنده سیاسی نشده بود. دیگر اینکه بین ساعات ۲ الی ۵ صبح، اینجانب با آقای سیوان و سفیر کبیر هند منجی کمار نندیار در محضر دوکتور نجیب در دفتر ملل متحد بودیم پس وی چگونه درین ساعات به دفتر سلیمان لایق رفته بود؟ و اجازه پرواز دوکتور نجیب را از بریالی می‌گرفت؟

و حرف دیگری که باید به تکرار گفت، اینست که در آنشب و شب‌های بعدی حتی يك نفر از افراد شورای نظار در میدان هوایی کابل موجود نبودند.

و در همین صفحه در از دامن چنین می‌خوانیم: «محمود بریالی در مورد پرواز رئیس جمهور توسط طیاره ملل متحد همراه با بینسیوان، در همین شب موافقه می‌نماید. در مورد مسأله دوم اعلام شورای نظامی مؤقت را تحت ریاست سترجنرال محمدنبی عظیمی (مطابق موافقهء جلسه اول حمل ۱۳۷۱ مزار شریف) که قدرت را الی استقرار وضع بدست داشته باشد، مطرح می‌نماید و بدین طریق با کشانیدن پای بین سیوان در مسأله اعلام شورای نظامی تحت رهبری جنرال عظیمی، شورای مذکور کسب اعتبار نماید. بین سیوان بعد از ملاقات در شورای مرکزی حزب با محمود بریالی دوباره به مقر نمایندگی سازمان ملل متحد برگشته دوکتور نجیب‌الله را با همراهان او در موتر خویش گرفته به میدان هوایی کابل می‌رود تا ذریعه طیاره مخصوص ملل متحد پرواز نمایند.»

در این پراگراف می‌رسیم به اوج بهتان و مسخ حقایق، بنابر دلایل ذیل:

– از طرح مسأله شورای نظامی بجز شخص رئیس جمهور که طراح آن بود، آقای حسین بوتسالی معاون بین سیوان در کابل، آقای بین سیوان در اسلام آباد،

اینجانب و احتمالاً جنرال اسحق توخی دستیار رئیس جمهور، هیچکس دیگر حتی اعضای بیوروی اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن از جمله محمود بریالی و غیره بصورت قطع خبر نداشتند و هنگامی آنها به این موضوع پی بردند که بعد از فرار نافرجام دوکتور نجیب‌الله، ساعت ۸ صبح تمام اعضای بیوروی اجرائیه در دفتر وزیر خارجه عبدالوکیل جمع شده بودند و شخص بین سیوان آنها را در جریان گذاشت و اینجانب نیز ساعت ۹ صبح به وزارت خارجه رفته آنها را از آگاه موضوع کردم و معذرت‌م را بنابر دلایلی که در صفحه (۵۵۹) اردو و سیاست آمده است از قبول آن عهده بیان داشتم و برای اعضای شورای نظامی که اسمای شان در صفحه (۵۵۰) آمده است ساعت ۶ صبح موضوع را بیان کردم که با مخالفت جدی آنها مواجه گردید. این مسأله را معاون اول وزارت امنیت دولتی دگرجنرال یار محمد\* نیز در نوشته بنام «آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت؟» که در شماره (۳۰۲) «امید» منتشر شده است تأیید کرده است. همچنان آقای جنرال فاروق

---

\* آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت؟ نوشته جنرال یارمحمد شماره ۳۰۲ صفحه چهارم - «امید»

قوماندان اسبق قوای سرحدی که همین اکنون در دنمارك تشریف دارند، یقیناً با خواندن این جملات موضعگیری جدی شانرا علیه شورای نظامی مذکور بیاد خواهند آورد و روزی در باره آن خواهند نوشت. پس فهمیده شده نمی‌تواند که طرح شورای مذکور با جلسه اول حمل (؟) که هرگز دایر نشده بود چه مناسبتی خواهد داشت؟

بین سیوان در آنشب ساعت يك بچه به کابل رسید -  
طیاره کوچکی سفیدی داشت که مارک ملل متحد در بدنه آن نقش بسته بود. هنگامی که طیاره به زمین نشست از طرف جنرال عبدالمجید «روزی» و قرارگاهش محاصره گردید. به بین سیوان اجازه داده نشد تا از طیاره پائین گردد و دوکتور نجیب‌الله که می‌خواست به وی ملحق گردد، توسط سربازان گارد در حصه نظام قراول قوای هوائی و مدافعه هوائی متوقف و دوباره بطرف شهر حرکت کرده، به دفتر ملل متحد پناه برد و از آنجا ذریعه تلفون با من صحبت کرده، امر کرد تا به هر وسیله‌ای که ممکن شود، بین سیوان را نجات داده، به دفتر ملل متحد برسانم. با دخالت من و جنرال آصف دلاور و جنرال عبدالفتاح و جنرال سیداعظم سعید بالآخره «مجید روزی» حاضر شد که بین سیوان از طیاره خارج و با ما پیبوند. سیوان پس از مصافحه با ما گفت که طیاره‌اش

باید بصورت عاجل کابل را ترك بگویند. «روزی» اجازه نمی‌داد و سیوان می‌گفت تا هنگامی که طیاره میدان هوایی را ترك نگوید، حاضر نیست که به دفترش برود. جر و بحث زیاد بود، بالاخره مجید روزی قانع گردید و به افراد خشمگین خود امر کرد تا به عمل طیاره مذکور که سه نفر بودند اجازه پرواز داده شود و طیاره در پیشروی چشمان گناهکار (!) همه ما به پرواز درآمد و به مقصد اسلام آباد اوج گرفت. پس در حالی که در میدان هوایی کابل، طیاره دیگری از ملل متحد وجود نداشت، بین سیوان چگونه و ذریعه کدام طیاره دوکتور نجیب‌الله و همراهانش را در طول آنشب به هند می‌رسانید و البته با تکرار باید گفت و پرسید که:

— بین سیوان الی ساعت پنج صبح تاریخی ۲۷ حمل همراه با دوکتور نجیب، اینجانب اسحق، توخی «احمد زی» و سفیر کبیر هند و آقای حسین بوتسالی در دفتر ملل متحد نشسته بود. هنگامی که من و سفیر هند خدا حافظی کرده خارج شدیم، هوا کاملاً روشن و صبح شده بود یعنی در طول این ساعات سیوان برای يك لحظه هم از اطاق (طبقه) دوم دفتر ملل متحد در کابل خارج نگردیده بود، پس چه وقت نامبرده به دفتر شورای مرکزی حزب رفته با

سلیمان لایق و محمود بریالی در دل آنشب کذابی ملاقات کرده و فرمایشات آنها را شنیده و برای تطبیق آن کمر همت بسته بود؟؟

در صفحه ۱۰۱ آمده است که: «بین سیوان تلاش نمود که شورای نظامی پیشنهادی را بخاطر خلای قدرت هر چه زودتر اعلان و فعال نماید. موصوف با سترجنرال محمدنبی عظیمی در دفتر کارش قوماندانی گارنیزین کابل ملاقات نمود. جنرال نبی عظیمی که وضع را بعد از سقوط کابل بخصوص که احمدشاه مسعود بنابر فشارهای پاکستان از یک سلسله تعهدات خود با سایر اعضای ائتلاف شمال بخصوص با گروه بریالی منجمله از تشکیل شورای مذکور سرباز زده و در عین حال نفوذ گروه‌های مسلح تنظیم‌های دیگر مخصوصاً حزب اسلامی حکمتیار به شهر کابل وضع را بیشتر مغلق ساخته بود. جنرال فرصت شناس بخاطر کمائی کردن وقت تا روشن شدن وضع و اتخاذ موضعگیری مناسب مسأله را به مشوره با قوماندان نظامی در کابل موکول نمود. او به چنین مشوره‌ها نیز پرداخت که از جانب آنها رد گردید.»

— آمدن بین سیوان غرض ملاقات با اینجانب در گارنیزین کابل نه در طول آن شب و روز و نه در روزهای بعدی حقیقت ندارد. سیوان را بعد از آنکه از دفتر ملل متحد خارج شدم الی ساعت ۹ صبح ندیدم. و ساعت ۹ صبح



نامبرده را در دفتر وزیر خارجه ملاقات کردم که از طرف اعضای بیوروی اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن سوال پیچ شده بود و راه فرارنمییافت. پس از آن ساعت هرگز او را ندیدم بناءً به گارنیزیون کابل تشریف نیاورده بودند.

— من خود نوشته ام که با جنرالانی که اسمای ایشان از طرف دوکتور نجیب‌الله برایم یادداشت داده شده بود، بساعت ۶ صبح ۲۷ حمل یعنی بعد از بازگشت از دفتر ملل متحد ملاقات و موضوع را با ایشان مشوره نمودم. آقای یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی آن لحظات را بیاد آورده و چنین نوشته اند: \* «... و آخرین جلسه نظامی: قوماندانان قطعات تحت امر قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل در قرارگاه آن واقع کلوب عسکری جمع شده بودند و به مشوره طرح دوکتور نجیب‌الله در باره انتقال قدرت گوش می‌دادند. رئیس جمهور قبل از حرکت جانب میدان هوایی مکتوب استعفی خود و برطرفی تمام معاونین خود را امضاء کرده بود به همین دلیل محترم عبدالرحیم هاتف معاون اول رئیس جمهور ناگزیر شد به شورا رفته رأی اعتماد بگیرد. در طرح رئیس

---

\* آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت؟ نوشته جنرال یارمحمد شماره ۳۰۲ صفحه چهارم «امید»

جمهور که به خط جنرال محمد اسحق توخی دستیار وی نوشته شده بود، لستی از قوماندانان قطعات قوای مسلح در رأس سترجنرال محمدنبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع و قوماندان گارنیزیون کابل برای اخذ قدرت دولتی پیشنهاد شده بود. در مورد هر کسی که نظری داشت ابراز کرد و در اخیر نظر جنرال فاروق قوماندان گارنیزیون پروان مورد تأیید قرار گرفت. جنرال فاروق این نوع انتقال قدرت را به شورای نظامی به گونه ای کودتا خواند و در حالی که رئیس جمهور ناگزیر به پناهنده شدن به مقر نمایندگی ملل متحد در کابل شده بود، نظامی‌ها از گرفتن قدرت امتناع ورزیدند و منتظر نتایج بعدی کار آغای بین سیوان ماندند. باید علاوه کرد که «جنرال فاروق گارنیزیون پروان» همان قوماندان اسبق قوای سرحدی ج.ا. هستند یارمحمد ساعت تدویر جلسه را در همین مضمون حوالی ساعت ۱/۲-۵ صبح وانمود می‌نماید و می‌نویسد: «حوالی ساعت ۵ صبح به گارنیزیون رفتم، سترجنرال آصف دلاور لوی درستیز و عضو قرارگاه گارنیزیون کابل در محل قومانده قرار داشت. جنرال دلاور گفت که افراد همیشه نسبت به جنرال عظیمی و جنرال سیداعظم سعید معان وزیر امنیت و قوماندان گارد بی احترامی کرده اند. بعد از مداخله جنرال مجید روزی معاون عبدالرشید دوستم

برای آقای سیوان، عظیمی و سیداعظم سعید اجازه داده شد از میدان هوایی خارج گردند، که سیوان و عظیمی نزد دوکتور نجیب‌الله که اکنون در مقر جدید خود قرار دارد رفتند و سیداعظم سعید به گارنیزون کابل آمده با ما ملحق شد. قوماندان‌های گارنیزون کابل یکی یکی وارد قرارگاه می‌شدند و انتظار جنرال عظیمی را داشتند.»

درین پراگراف به نظر می‌رسد آقای یارمحمد اندکی اشتباه کرده و گفته اند که جنرال آصف دلاور گویا همراه من به میدان هوایی نرفته باشد که البته اشتباه بزرگی نیست و گاهگاهی آنهم پس از گذشت ماه‌ها اتفاق می‌افتد. اما پرخاش شخص مجید روزی و هیئات همراه او با اینجانب و همراهانم حقیقت دارد که در «اردو و سیاست» به آن اشاره شده است.

پس فهمیده نمی‌شود که چرا آقای ودان از چنین واژه‌ها و ترکیباتی استفاده کرده اند: جنرال فرصت شناس موضعگیری «مناسب» و غیره و غیره؟

اما باید گفت که فرصت شناسی و اتخاذ قرار صحیح در مسلک نظامی عیب نیست، بلکه افسری که به این صفات آراسته نباشد، یعنی وظیفه را مطالعه نکند، محاکمه وضعیت ننماید، مفکوره دشمن را بمیدان نکشد، تناسب قوت‌ها را در نظر نگیرد، اراضی و

شرایط جوی، مسایل لوژستیک و غیره را محاسبه نکند و «قرار» صادرنماید، در هر وظیفه‌ای که به مقابلش قرار داشته باشد، شکست می‌خورد و طبیعی است که قبل از اتخاذ قرار تمام این عناصر مهم را با قرارگاه و همکارانش مشوره مینماید و در حقیقت همین همکاران او هستند که عناصر «قرار» او را حاضر می‌سازند و بر مبنی همین مشوره‌ها، وی دستور تعرض و یا دفاع را صادر می‌نماید. پس اکنون موقع آن فرا رسیده است تا از آقای ودان پرسیده شود که اگر شما به عوض این حقیر می‌بودید و با مخالفت مطلق همکاران و اعضای نام نهاد شورای نظامی کذایی مذکور مواجه می‌شدید، چه کنشی را اختیار می‌نمودید؟ یکه و تنها به رادیو تلویزیون افغانستان می‌رفتید و اعلان می‌کردید که این منم من رئیس شورای نظامی که خلاء قدرت را پر می‌کنم؟ و درینصورت مردم و بخصوص نظامیان سرکش و پرخاشگر آن لحظات به ریش شما نمی‌خندیدند؟

در صفحه ۱۰۳ و ۱۰۴ شکست حزب اسلامی و متحدینش را برای متصرف شدن شهر کابل و از تیغ انتقام کشیدن شهریان کابل را به گونه چنان احتیاط آمیز توجیه می‌کند تا قلب قسی قصاب کابل نشکند و خاطر هوادارانش در حزب وطن (?) جریحه دار نگردد: «...قوت‌های حزب اسلامی دیرتر، غیر علنی، با کمیت کمتر و امکانات ضعیف‌تر آنهم در ماموریت‌های خارندوی شهر، دفتر شورای مرکزی حزب وطن و ارگ ریاست جمهوری به شهر کابل پا

گذاشتند و به همین علت در بر خوردهای بعدی نتوانستند مواضع خود را در شهر کابل حفظ نمایند.

ولی باید از آقای ودان، پرسید که آیا ارگ کابل که توسط دگروال نادر همشیره زاده جنرال رفیع و به امر رفیع به حکمتیار سپرده شد، یا حوزه‌های یازده گانه خاوندوی شهر کابل که تمام شهر را مانند نگینی در محاصره داشتند و همچنان دفتر شورای مرکزی حزب وطن شورای، وزیران، ۴۰۰ بستراردو، محل تجمع مرکزی و غیره نقاط کلیدی شهر که به کمک موظفین «جنوب» و به همکاری بیدریغ آنها به حکمتیار سپرده شده بودند و اسلحه فراوانی که به آنها تدارک دیده شده بود، از راکت انداز گرفته تا توپ و تانک امکانات ضعیف «ائتلاف جنوب» بود؟ آیا ارگ کابل قلب کابل نیست و هرکسی که ارگ را بدست داشته باشد، بر کابل حکمروائی نمی‌کند؟ میب‌خشید که احساسات قومی و لسانی تانرا جریحه دار می‌یابید ولی، تاریخ تاریخ است و بخاطر گل روی من و شما نوشته نمی‌شود...

در صفحه ۱۰۴ از گریز «موظفین جنوب» چنین قصه می‌کند: «بعد از حمله قوت‌های ائتلاف شمال بر تعمیر وزارت داخله، سترجنرال محمد اسلم وطنجار وزیر دفاع، دوکتور راز محمد پکتین وزیر داخله و جنرال اسدالله پیام از دیوار عقبی وزارت عبور و به یکی از منازل همجوار پناه برده و پنهان شدند و چند روز بعد از آن محل

با تغییر قیافه و پوشیدن لباس‌های محلی خود را به چهلستون و بعداً به تئی کوت رسانیده و بالاخره به قرارگاه حزب اسلامی در چهارآسیاب پناه بردند. گلبدین حکمتیار از آنها استقبال نموده و مدت زیادی که در قرارگاه موصوف بودند، از ایشان در سطحی که رضائیت می‌نمودند، نگهداری می‌نمود...»

ولی آقای ودان اسم جنرال محمد رفیع جنرال منوکی، منگل، جنرال تاج‌محمد و ده‌ها جنرال دیگری را که در قرارگاه وزارت داخله بودند و به نفع حکمتیار فعالیت داشتند از قلم انداخته‌اند. و این را هم نوشته‌اند که چگونه اینهمه جنرال توانستند از سوراخ دیوار، یا نیفه سوزنی بگذرند و به منزل همسایه پناه ببرند؟ و آن همسایه چه آدم طائی و کریمی بود که فوجی را در منزل خویش پنهان کرد و چندین شب و روز آب و دانه داد و بالاخره ترتیبات گریز ایشان را به چهلستون گرفت تا از گریبان آقای حکمتیار سر بدر آورند؟

و اکنون از خود می‌پرسم نه تنها من بلکه هزاران نفر حزبی و صدها نفر افسران قوای مسلح می‌پرسند که آیا ذوات مذکور از جمله رهبران طراز اول حزبی دولتی و نظامی نبودند؟ و اگر بودند پس چگونه و چرا با چنین جبن و بزدلی وزارت‌های در بست و امکانات وسیعی را رها کردند و به چاک زدند؟ و چرا به عقب ننگریستند که سرنوشت هزاران منسوبی که در زمان قدرت چشم گوش و هوش شان به آنها متوجه بود- آنهایی که به يك فرمان شان خود را به

آتش می‌انداختند چه می‌شود؟ آری رفتند که رفتند و هرگز حتی اشک تمساحی هم نریختند و به همین خوش بودند که ملاعزت و یا حکمتیار از آنها استقبال خواهد کرد!!

در صفحه ۱۰۵ در مورد تسلیمی ولایات به مجاهدین مطالبی آمده است. به این راوی ارتباطی نمی‌گیرد و به ذواتی که تعلق می‌گیرد، شاید روزی مهر سکوت از لب بر گیرند و پاسخ دهند که نگارنده این سطور برای آنها شهادت و جرئت این کار را تمنا دارد و سخت آرزومند است تا قلم‌های شان به پویه آید و این مأمول را در زمان حیات شان بر آورده سازند. !!!

و اما چگونگی پیشبرد پروسه «ائتلاف» را در ولایت ننگرهار برخلاف ادعاهای بی‌اساس آقای ودان، دگرجنرال محمد افضل لودین رئیس تنظیمه آن ولا علی الرغم تبصیب نویسنده دشنه‌های «سرخ» به نگارنده این سطور چنین بیان نمودند: (درین نشست دوستانه جنرال ابن یمین سابق قوماندان دافع هوای اردوی افغانستان نیز اشتراک داشتند.)

در رساله «دشنه‌های سرخ»، بارها و بارها درباره هیأتی صحبت شده که از مرکز به دستور محمود بریالی برای سهولت اوامر انتقال قدرت و یا بنا به گفته آقای ودان برای تسلیمی کامل ولایت ننگرهار به اپوزیسیون به جلال‌آباد آمده باشد. بلی هیأتی آمده بود، ولی وظایف هیأت انتقال قدرت به مجاهدین اسبق نبود آن هیأت را

محمود بریالی نفرستاده بود بلکه هیأتی بود مختلط که از ارگان‌های مختلف از جمله قوای مسلح افغانستان، اشخاصی در ترکیب آن وجود داشتند. وظیفه هیأت مذکور این بود که با ارگان‌های درجه دوم و سوم ریاست تنظیمیه در تماس شده و مسایل مختلفی را که ضرورت کارشناسان حرفوی کمک و مساعدت آنها را ایجاب می‌نمود حل کنند و رهنمایی بنماید. چنین هیأت بارها و بارها می‌آمدند و هر عضو آن بنابر وظایفی که از مرکز می‌گرفت، با ارگان و یا مسؤل مربوطه اش در تماس می‌شد، رهنمائی‌هایی می‌نمود، راپورهای می‌گرفت و مساعدت‌هایی می‌نمود و سپس هیأت مذکور به مقام ریاست تنظیمیه را پور می‌داد و رخت سفر بسوی مرکز می‌بست. هیأتی را که محترم ودان با چنین آب و تابی یاد کرده است، هیچگونه نقشی در پروسه انتقال قدرت نداشت و با مسؤلیت می‌توان گفت که هیچگونه تأثیر بالای تصامیم ریاست تنظیمیه ولایت ننگرهار وارد نمود. زیرا چنین وظیفه نداشت. پس این خیالبافی‌های دور از حقیقت و واقعیت آقای ودان را در سر آغاز صحبت آوردم که خواسته اند، انتقال قدرت را که در ننگرهار بنابر شرایط و اوضاع خاصی آن ولایت با سایر ولایات فرق می‌کرد با دساتیر مرکز پیوند دهند و از همان آغاز تلاش مذبوحانه نام گذاری نمایم که برای تحقق مقاصد سیاسی نا جوانمردانه عنوان شده است.

و حرف دوم آنکه آمدن این هیئت به جلال‌آباد بهانه شد برای همان مقاصد سیاسی یعنی همدست شدن جنرال معراج الدین



قوماندان قول اردوی نمبر (۱)، سردار محمد باجوری قوماندان فرقه (۱۱)، جنرال زمان‌الدین قوماندان فرقه (۹)، جنرال قاسم قوماندان خاوندوی ولایت که در رأس این گروپ فقیرمحمد ودان منشی کمیته ولایتی ننگرهار قرار داشت و آنها فیصله کرده بودند که رئیس تنظیمیه را از بین می‌بریم و قدرت را به حزب اسلامی گلبدین حکمتیار تسلیم می‌دهیم و این دستور را در همان اولین روزها از مرکز گرفته بودند.

طبیعی است که این را پورها به دفتر ریاست تنظیمیه می‌رسید و من از آن آگاهی کامل می‌داشتم. روزی برایم راپور رسید که گروپ مذکور به سرکردگی آقای ودان در آستانه اجرای یک عمل نظامی، یا یک کودتا هستند و می‌خواهند با داخل کردن نیروهای قوماندان غفار مربوط حزب اسلامی در داخل شهر کودتای خود را عملی ساخته و قدرت را به حزب اسلامی بسپارند... وضع خطرناک و مغلق شده می‌رفت. در ولایات دیگر بنا بر امر بیوروی اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن و وکیل، ریاست جمهوری محترم عبدالرحیم هاتف پروسه انتقال قدرت و یا به قول آقای ودان ائتلاف‌ها شکل می‌گرفت. تمایل مرکز چنین بود که در صورت مجبورت و در صورتی که امکان دفاع مسلحانه از ولایتی وجود نداشته باشد، در آنصورت با یکی از گروپ‌های معتدل و میانه رو (نه بنیادگرا) با شرایط خاص ائتلاف صورت گیرد. معتدل‌ترین و میانه‌روترین و بر قدرت‌ترین گروپ مجاهدین اسبق در ولایت ننگرهار در آنموقع

قوت‌هایی بود که به حاجی قدیر مربوط بودند. حاجی قدیر که رئیس شورای جهادی ننگرهار بود، انسان میانه رو مذهب و با تربیتی بود که می‌توانست پروسه انتقال قدرت را بدرستی پیش ببرد و بدون اینکه نظم و امنیت در ولایت ننگرهار خدشه دار گردد و مال و ناموس مردم مورد چپاول قرار گیرد، این عملیه را سازماندهی کند و به نفع امنیت مردم آن سامان گام‌های عملی بردارد. این مسایل را با خود تحلیل کردم و مرکز را در جریان قرار دادم مرکز دلایل مرا موجه دانست و قبول کرد. پس آقای سلیم را که والی کنرها بود و خداوند (ج) او را ببخشد برای افتتاح باب مذاکره با حاجی قدیر فرستادم جنرال سردار باجوری که از موضوع واقف شده و دو سه روزی مخفی بود، به روز ساعت ده بجه شب همراهی معراج الدین قوماندان قول اردو به نزد آمد و گفت که چرا با حاجی قدیر ائتلاف نموده‌ای؟ دلایل خود را گفتم. فردای همانروز آقای ودان به نزد آمد و پرسید که این چه پروسه ایست که خودت پیش می‌بری؟ برایش گفتم که حاجی قدیر انسان میانه رو است، بنیادگرا نیست و از شهرت خوبی در بین مردم برخوردار است و رئیس شورای جهادی است. بناءً اگر وی پیشنهادات ریاست تنظیمیه را قبول، کند تمایل مرکز نیز چنین است که با وی ائتلاف صورت گیرد از طرف دیگر این مسأله مربوط به دولت است و کار حزب نیست. گفت من منشی حزب هستم، باید در جریان قرار می‌گرفتم. گفتم این مسئولیت دولتی است به من تعلق می‌گیرد. ولی بعد از فحص

و بحث مختصری معلوم شد که اداره کننده اصلی به نفع حکمتیار (بنیادگرا) همین آقای ودان است. همین جنابی که از مرکز خویش دستور گرفته و تمام تحریکات را انجام می‌دهد... دسیسه و توطئه وقتی بکلی برایم عیان روشن و آشکار گردید که راپور دقیقی مبنی بر اجرای عمل مسلحانه از طرف همین گروپ رسید. بهمین خاطر بود که آنشب ودان از طریق سلیمان لایق، جنرال قاسم از طریق راز محمد پکتین وزیر داخله، جنرال معراج الدین از طریق وطنجار وزیر دفاع بنا بر خواهش من مجبور ساخته شدند که به قرارگاه قول اردو جمع شوند. آنها الی ساعت ۳ بجه شب به نزد من بودند، ساعت ۳ بجه شب، باز محمد تضاد رئیس امنیت دولتی به نزدم آمد و گفت پلان کودتا خنثی شده و امنیت گرفته شده است. بناءً آنها را رخصت نمودم.

پروتوکول ائتلاف به اساس مساعی خستگی ناپذیر والی کنرها، مرحوم سلیم و انجنیر محمود نماینده حاجی قدیر و یک نفر افسر سابقه دار اردو بنام دگرمن امین تهیه شد. مسوده آنرا به مرکز راپور دادیم مرکز تأیید نموده و امر داد تا اجراء نمائیم. بناءً خاطر جمعی حاصل شد و به منزل رفتیم. ۵ بجه عصر بود و تازه بمنزل رسیده بودم که برایم از شهر تلفون کردند که تانک‌های گلبدین حکمتیار داخل شهر می‌شود. در همین وقت همان قرارگاهی که در زمان کودتای شهنواز تنی از لوی ۳۰ کوهی اسمار فرار کرده بودند، داخل شهر شده و در قوماندانی خارندوی اخذ موقع کرده و به امر

و نهی و هدایت قوماندانان قطعات خارندوی و بعضی از قطعات و جزواتم‌های متمایل به حکمتیار و تنی شروع کردند. ناصر یکی از قوماندانان حکمتیار، تانک‌ها را حرکت داده و بسوی شهر پیش می‌آمد. قوماندان قول اردو معراج الدین در بیسیم صدا می‌کرد که انجنیر غفار قوماندان مشهور حزب اسلامی را اجازه بدهید که داخل شهر شود. پس با عجله به دفترم رفتم. همه وارخطا و پریشان معلوم می‌شدند. معاون ریاست امنیت ذریعه بیسیم همراهی گروه حاجی قدیر ارتباط داشت. او راپور داد که تانک‌های حکمتیار از طریق درونته داخل شهر می‌شوند. سوال کردم چند نفر در اختیار داری؟ گفت ده الی پانزده نفر. امر کردم که برای تمام آنها راکت انداز دستی توزیع کند و در دو طرف سرك موضع بگیرند. آقای تضاد گفت که ۱۵۰ نفر دیگر نیز آماده می‌شود. امر کردم که همه آنها در کمربند داخلی، داخل موضع شوند. به معاون تضاد وظیفه دادم که اگر تانک‌های مذکور عقب نشینی نکردند بالای آنها فیر نمایند.

ساعت ۶ عصر بود، تانک‌های اول حکمتیار پس از اخطار عقب نشینی کردند. معراج الدین بار دیگر در بیسیم صدا می‌کرد که انجنیر غفار را اجازه بدهید که داخل شهر شود. وضع پیچیده شده میرفت، حاجی عبدالقدیر خبر شده بود، او می‌دانست که قوت‌های گلبدین حکمتیار به کمک فقیرمحمد ودان، معراج الدین، سردار باجوری و جنرال قاسم می‌توانند دخول را اجراء و داخل شهر شده

ریاست تنظیمیه را اشغال و مامورین دولتی و کارمندان حزبی را سربریده، کنترل شهر و ولایت ننگرهار را بدست گرفته، بطرف سروبی و سپس بطرف کابل مارش کنند. از حاجی عبدالقدیر خواستم تا خط مدافعه قوت‌های خاوندوی «درون‌ته» را دفاع کند.

در همین وقت از طریق کنرها مردم عادی، بنابر تشویق انجنیر غفار برای چور و چپاول و برهم زدن امنیت و ایجاد بی‌نظمی جمع شده بودند. درین خط والی کنرها مرحوم سلیم در پوسته اول نشسته بود و با از خود گذری فراوانی دفاع می‌کرد. دیری نگذشت که حاجی عبدالقدیر تماس گرفت و گفت که به پوسته‌های گارد اجازه دهید تا قوت‌های من داخل شهر شوند. از این خط سراج‌الدین افسری از اهالی شمالی دفاع می‌کرد به وی امر دادم که به قوت‌های حاجی عبدالقدیر اجازه دهد تا داخل شهر شوند. قوت‌های حاجی قدیر بعد از نیم ساعت داخل شهر شده و شخصاً راپور داد که امنیت تأمین شده است. در همین وقت جنرال زمان قوماندان فرقه ۹ تلفون کرد و گفت که گناه من چیست که محاصره شده‌ام؟ در حالی که او خود یکی از سران کودتا به نفع حکمتیار بود و بدین طریق پلاتش عقیم مانده بود. خلاصه امنیت تأمین شد برخورد حاجی عبدالقدیر و افراد وی با تمام افسران و منسوبان اردو و کارمندان حزبی و دولتی ریاست تنظیمیه بسیار مؤدبانه و شریفانه بود. ادعای آقای ودان در مورد محاصره منزل اینجانب و منزل ایشان و دیگران از جانب افراد مسلح حاجی عبدالقدیر حقیقت. ندارد و دروغی

بیش نیست. دروغی که در چنین مواقعی برای بزرگ نشان دادن شخصیت خویش، آدم‌هایی از این قماش بر خود می‌بندند و می‌گویند.

و اما در باره مهمانی؟ باید گفت که اتفاقاً این حرف آقای ودان درست است. ولی اگر جمع شدن بسیار تصادفی دوستان را دور یک میز پس از يك روز دشوار مهمانی بحساب آورد در آن مهمانی (!) معراج الدین عمر، سردار باجوری و جنرال قاسم نیامدند هیأتی که از کابل آمده بودند چون در همان هتل زندگی می‌کردند و مهمانان ما بودند نیز اشتراك نمودند. سلیم والی کنرها نیز آمد. مصروف نان خوردن بودیم که فقیرمحمد ودان آمد. نشست و مصروف نان خوردن شد و يك کلمه هم در مورد محاصره منزلش (!) نگفت. همان طور قصه می‌کردیم، نه شعاری برای سلامتی عمر رهبر کبیر و نه حرفی برای صحت‌مندی رهبر جوان یا صغیر گفته شده بود که دفعتهً آقای ودان پرسید: تمام کارها را شما انجام دادید و ما خبر نداشتیم. حیرت کردم، زیرا که او روبرو و در برابر چشمان ما دروغ می‌گفت، زیرا اگر یکساعت دیرتر وارد عمل می‌شدیم اکنون پلان وی کامیاب، شده همه نابود می‌شدیم و حاکم شهر انجنیر غفار و در نهایت گلبدین حکمتیار می‌بود. پس با وصف خویشتن داری فراوان از وی پرسیدم که هنگامی که با حکمتیار مشوره نموده و می‌خواستی او را داخل شهر جلال‌آباد بسازی و تمام مامورین حزبی و دولتی و افسران قوای مسلح را به کمک وی سر به نیست بکنی آیا

از من اجازه خواسته بودی و مشوره نموده بودی؟ ... من و من کرد  
و می خواست باز هم دروغ بگوید که به وی امر کردم که: (شاید  
آقای ودان بخاطر بیاورند که در آن لحظات جنرال لودین چه امری  
به نامبرده نموده بود؟ و چگونه آقای ودان آن را تعمیم نموده بود؟  
محتوی امر را می دانم ولی عجالتاً از نشر آن پرهیز می کنم)

آقای لودین گفت که ودان در صفحه ۱۱۳ رساله خود نوشته است  
که چون بعد از ورود هیأت کابل آوازه پخش شد که جنرال لودین  
پس از عملی شدن «ائتلاف» در ننگرهار، به کابل می رود که پست  
خویش را در حکومت ائتلاف آینده بحیث وزیر داخله اشغال  
نماید، بناءً بهمین خاطر جنرال لودین با هیأت مذکور فعالانه  
همکاری نمود. به نظرم می رسد که هر کسی را در آیین خود دیده  
باشد.

ولی برای من و رفقای که به صلح و ثبات و امنیت افغانستان و  
قطع جنگ خون ریزی و برادر کشی حاضر بودند و حاضر شدند که  
از تمام مقامات حزبی و دولتی خویش بگذرند و حتی اگر ضرور باشد  
از آخرین قطره خون خود درین راه مقدس دریغ نکنند آیا وارد  
نمودن چنین اتهامی توهین و تحقیر نیست و یا:

طاقت پروانه خواهد آرزوی آتشین  
شعله را در برکشیدن کار هر بیتاب نیست؟

## بخش سوم

و اما درباره گله‌های شخصی و دوستانه!؟

آقای فقیرمحمد ودان در یادداشت شماره (۹۵) اثر شان «دشنه‌های سرخ» در مورد این حقیر و جد والاشان و والا اعتبار اینجانب که مدت‌ها است داعی اجل را لبیک گفته اند چنین می‌آورد:

«سترجنرال محمدنبی عظیمی که فرد ظاهراً مذهب، شیک پوش، با موهای دراز از حد معمول، افسر نظامی و استراحت طلب بود، در داخل حزب و حتی در حلقات بیرون حزبی قدرت، با هر جناح، هر فرکسیون، هر گروه و هر حلقه مبنی بر محرکات کسب امتیازات شخصی در زد و بند و تفاهم سری قرار گرفته و با استعداد خارق‌العاده درین زمینه، ماهرانه مانور می‌کرد، برای خود نظر مساعد ایجاد می‌نمود و بدین طریق به نفع خود بهره برداری می‌نمود. این خصوصیت ذاتی راز زندگی با ثبات و رشد یا بنده نظامی موصوف در هر رژیم از زمان پیروزی کودتای سردار محمد داود الی ریاست جمهوری صبغت الله مجددی محسوب می‌شود. با استناد بر نوشته کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی (مقدمهء بر انقلاب ثور و پیامدهای آن ص ۱۹۳) اسم دقیق آن کتاب «مقدمه بر کودتای ثور و پیامدهای آن» می‌باشد جنرال محمدنبی عظیمی



نواسه محمد عظیم معروف به برگد عظیمو، کارمند فابریکه حربی است و او همان کسی است که اسرار مشروطه خواهان اول را به امیر حبیب‌الله خان گزارش داد و انعام گرفت و مشروطه خواهان با سرنوشت مرگ آوری روبرو شدند.»

آقای محترم ودان! شنیده ام که شما انسان با فرهنگ، دانشور و با تربیتی هستید و طوری که از بیوگرافی زندگی شما پیداست صاحب آثار متعددی می‌باشید و یقیناً بیشتر از هر کسی دیگر حرمت قلم و تقدس آنرا می‌دانید و حاضر نیستید که خامه تانرا با الفاظ و کلمات زشت و موهن آلوده سازید. اما مادامی که انسان «دشمنه‌های سرخ» را ورق می‌زند، در هر سطر و هر صفحه آن با کلمات جملات و واژه‌هایی بر می‌خورد که به آدرس اشخاص فراوانی نوشته شده و منظوری جز استخفاف و انکسار و انفعال آنها ندارد. در اینجا خوشه‌های خشم میوه می‌دهد و در آنجا شراره‌های نفرت و انزجار زیانه می‌کشد. به یکی دشمن‌های رکیک نثار می‌گردد و به دیگری کتره و کنایه و نوش و نیش. آخر مگر شما عمر عزیز را به پیشه مقدس، معلمی، کادر علمی وزارت معارف، کارمند حرفوی حزب د.خ.ا، معاون و سپس رئیس شعبه تبلیغ و فرهنگ کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. و... سپری نکرده اید و تجارب سوزان و اندوخته‌های فراوان از دانش و علم و فرهنگ نداشته اید که گاهی این حقیر را با طعنه‌های چون جنرال فرصت شناس، جنرال فرصت طلب، موضعگیری مناسب و غیره و غیره یاد می‌فرمائید و زمانی در باره قد و اندام و

لباس و اندازه موی سر و استراحت طلبی کنایه‌های نیشدار می‌زنید و می‌نویسید که نامبرده با هر جناح هر فرکسیون هر حلقه و هر گروه در زد و بند بود تا امتیازات بیشتر کسب نماید؟

ولی با اینهمه از من توقع نداشته باشید که پاسخ بالمثل و هم در مکابره و مناظره دست یازم. اما همینقدر یاد دهانی می‌کنم که اینجانب جز به بدنه اصلی حزب ما حزب د.خ.ا. هرگز با هیچ فرکسیونی و یا گروه و حلقه و محفلی در ارتباط نبوده و علیه آن، به زد و بند (!) نپرداخته است. اگر در کودتای ضد نظام سلطنتی که واژگونی رژیم شاهی خواست دیرین مردم ستمدیده و روشنفکران افغانستان بود، اشتراک نموده ام بر آن می‌بالم و اگر سرنوشت خود را با حزب محبوب خویش گره زده، ام نیز به آن افتخار می‌کنم. زیرا که هدفی جز ترقی، سعادت و رفاه مردم افغانستان نداشته و ندارم و مانند آن روشنفکران آماتور که اکنون ناگواری حوادث و تاریکی منظره آینده ایشان را به خشم آورده و نومید ساخته و با شمشیرهای اخته چپ و راست را می‌کوبند و کاخ فلسفه و تخیل خود را تا ثریا بالا می‌برند و نعره و «صدای» خود را بلند می‌کنند و سایه مخوف توهمات و ژاژ خواهی‌های عبث را بر روی همه چیزهای اصیل خجسته و نیکوی گذشته می‌افکنند و خویششان را در دادگاه تاریخ پاک و منزله جلوه می‌دهند، عمل نکرده ام و نخواهم کرد. البته که هر انسانی اشتباه می‌کند هر حزب سیاسی، هر نهاد اجتماعی، هر نظام، هر جنبش، هر رژیم نمی‌تواند

اشتباه نکند، هر کسی فتح می‌کند یا در امری پیروز می‌شود. همچنان که شکست خوردن و طعم تلخ ناکامی چشیدن را نیز بارها و بارها می‌چشد و امتحان می‌کند. پس هر جنبشی در جهان فتح و شکستی دارد ولی ما نباید در مالیخولیای شاعرانه گم شویم، مایوس، عصبی و پرخاشگر باشیم و کراهت منظر زندگی را تحمل نکنیم و برای رهایی و نجات روح خود به هر خس و خاشاکی چنگ اندازیم و کوزه‌ها و کاسه‌ها را بر سر هر کسی خورد کنیم، که شیوه جوانمردی و صاحب‌دلان نیست. مثلاً شما برای استخفاف و تحقیر این حقیر از نسلی حرف می‌زنید که اکنون در میان ما نیستند تا از خود دفاع کنند. کسانی که حتی استخوان‌های شان نیز خاک شده و به ابدیت پیوسته است. نسلی که باورها اعتقادات و پندارهای خاص خود شانرا داشتند و بازماندگان آنها مسئول اعمال، کردار و کنش آنها نیستند ولی آیا سزاوار و شایسته می‌یابید که بخاطر، آنها کسی دیگری تحقیر و توهین شود؟ آیا این شیوه رادمردان است؟ چه کسی محمد ظاهر شاه اسبق افغانستان را بخاطر اعمال نکوهیده اجدادش نکوهش کرده است و یا سردار محمد داود را بخاطر کاکایش محمد هاشم خان دشنام داده است؟ و اگر تاریخ را ورق بزنید به صدها مثال این چنانی برمی‌خورید؟ و دور نرویم آیا کسی پیدا خواهد شد که فرزندان دوکتور نجیب‌الله را بخاطر آنکه در وزارت امنیت دولتی رئیس و وزیر بود و آن دستگاه را ایجاد کرد و می‌چرخانید سرزنش کند؟

و اما در باره برگد محمدعظیم خان جد والاتبّارم که به «برگد عظیمو» مشهور بودند و عرب و عجم ایشان را می‌شناختند و به ایشان حرمت می‌گذاشتند؛ باید گفت که بلی من نواسه ایشان هستم و به نام ایشان افتخار می‌کنم و بهمین مناسبت تخلص «عظیمی» را برگزیده‌ام. شما وی را متهم به راپور دهی می‌نمائید که راپور عرض کرد و انعام گرفت، ولی وی يك کارگر ماهر بود که در عصر خود ممتاز و در فن و مسلک خود نظیر و ثانی نداشت. از بام تا شام عرق می‌ریخت و از نسل آدم‌هایی بود که «چکش‌های سنگین شان همواره و بی‌امان بر سر آهن‌های ناگداخته فرود می‌آمد و با هر ضربتی جرقه‌هایی برمی‌خاست و ناپخته‌پی، پخته می‌شد. از همان کوچه‌کوچه که به کوچه آهنگران معروف بود و دنگ دنگ آهن‌ها و فریاد سندان‌ها از بام تا شام، درازا و طول کوچه‌ها را می‌شگافت... و با این صداها خون زندگی در رگ‌های کوچه جاری می‌شد و درها و دیوارها گرمای حیات می‌یافتند».\*

از همان کوچه‌کوچه‌ای که کوره‌های داغ و آتش‌دان‌های فروزان بود. کوچه‌کوچه که کارگران آن رزق هلال بدست می‌آوردند و دستان شان پینه بسته بود. پس دلاوری که از آبله کف دستش می‌خورد و شاه و گدا به وی محتاج بودند، چه ضرورتی داشت برای راپور دهی و

---

\* از دوکتور محمد اکرم عثمان «وقتی که نی‌ها گل می‌کنند» آن جملات گرفته شده است

انعام گیری، مگر نه آنکه:

هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طائی نبرد

بلی آقای ودان نگاهی به این سند تاریخی که اعلیحضرت امان‌الله خان غازی در پای آن با خط و کتابت خود مرقوم و امضاء فرموده اند، بیفکنید.

اعلیحضرت غازی که خود یکی از اعضای جنبش اول مشروطیت بودند، این فرمان را در هنگام پادشاهی و داشتن قدرت مرقوم کرده اند، برای کسی که به زعم شما و آقای سیستانی و بعضی از مؤرخین نامدار کشور ما، بر علیه وی به پدرش راپور داده باشد. کسی که مستوجب عقوبت بوده است و می‌بایست به جزای اعمالش (!) رسانیده می‌شد. مگر ملاحظه می‌فرمائید که اعلیحضرت می‌نویسند: «شما را خدمتگار صادق حضرت قبله امجد شهیدم و خودم می‌دانم این تلاشی که بخانه شما غلطی کرده اند باز هم معافی از شما می‌خواهم»

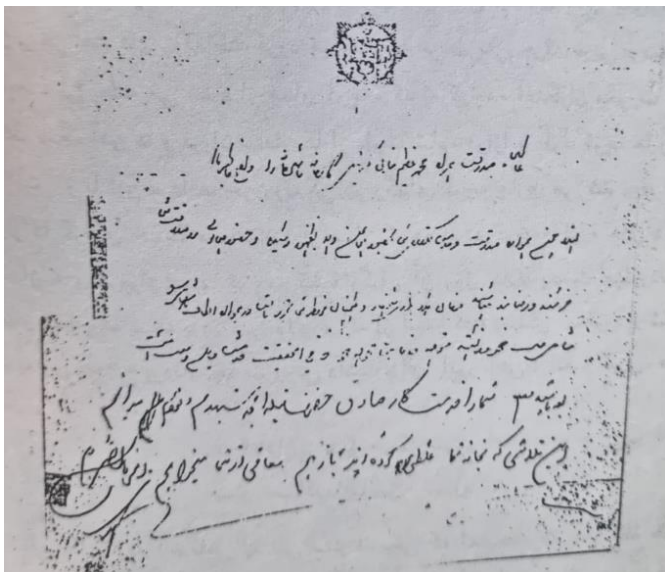
(امیر امان‌الله)\*

---

\* ( این سند با سایر اسناد و تقدیرنامه‌های که مرحوم برگد محمد عظیم خان به امضای امیر عبدالرحمن خان - امیر حبیب‌الله خان - سپه سالار محمد نادر خان وزیر حربیه (بعداً اعلی حضرت محمد نادر شاه) و شاه امان‌الله خان غازی

---

در مقابل خدمات صادقانه شان حاصل نموده اند، در نزد خانواده ما بحیث افتخارات فامیلی محفوظ است. همچنان در کتاب (کابل قدیم) تألیف نیک محمد پوپلزی در فصل «گذر آهنگری» صفحات ۱۴۸ - ۱۵۲ در مورد محمد عظیم خان محترم و اجداد وی شرح مبسوطی آمده است. هکذا در کتاب Who's Who of Afghanistan تألیف لودویک آدمک چاپ گراز - آستریا سال ۱۹۷۵ در صفحه ۱۲۸ از ایشان به منصب «سردار صنایع افغانستان» نام برده شده و هم متذکر شده اند که برای اولین بار در افغانستان موتر امیر حبیب‌الله خان را درپوری کرده اند. ولی اینکه چرا صرف در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» مرحوم میر غلام محمد غبار، اسم محمد عظیم خان در جمله راپور دهندگان آمده ولی هیچ مؤرخ و ابرمرد مبارز دیگر مانند مولوی سرور خان واصف، دوکتور عبدالغنی خان هندی، یا میر قاسم خان سر دیبر جریده «امان افغان»، مولوی غلام محی الدین افغان، نویسنده سراج الاخبار، عبدالهادی خان داوی، پروفیسر غلام محمد خان میمنگی، کاکا سیداحمد خان لودین، بابا عبدالعزیز خان، استاد محمدانور بسمل، حافظ عبدالقیوم خان، مولوی محمد حسین خان و غیره که همه و همه ادیب، سخنور، شاعر، نویسنده و اهل فرهنگ و ادب و سیاست بوده اند، از محمدعظیم خان بحیث راپور دهنده نام نبرده اند. در حالی که ملا منهاج الدین معلم و یکنفر دیگر بنام عبدالحق را میر صاحب سید قاسم خان می‌شناختند و مولوی محمدحسین خان هم از او نام گرفته اند. سوالی است که جواب آن در این خلاصه نمی‌گنجد و در فرصت دیگر به آن خواهیم پرداخت. چنانچه در کتاب «جنبش مشروطیت، تألیف عبدالحی حبیبی نیز از همان قول غبار صفحه ۷۱ آمده است: «و شخص سوم که به ترتیب فهرست نام مشروطه خواهان و تقدیم آن پیش امیر متهم است به قول غبار (تکیه روی کلمات از نویسنده این مضمون است) استاد محمد عظیم خان کارگزار فابریکه کابل بود که از یک خاندان اسلحه سازان قدیم برآمده و در فن خود سخت ماهر بود و بعد از دادن راپور به رتبه بلندتری رسید. این شخصیت فنی در عصر امانی هم در اوج قدرت بود به حیث سر افسر اسلحه سازی حربی مقرر



بلی دوست عزیز! دیگر چه بنویسم؟

حافظ شیرین کلام چه خوش و چه نغز و پر مغز فرموده بودند:

یکی از عقل می لافد، دیگر طامات می بافد

---

گشت و در حدود ۱۳۰۰ هـ ش برای خریداری اسلحه به اروپا (ایتالیا و آلمان) فرستاده شد. و در جریده آزادی شرق برلین عکس او در جمله رجال افغانی نشر گردیده بود. وی در کابل به برگد عظیمو شهرت داشت.»

بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم  
و من الله التوفیق  
م.ن عظیمی



## نگاهی پیرامون

### مقدمه بر کودتای ثور و پیامدهای آن

از آقای محترم کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی منتشره، شماره  
(۲۳) و (۲۴) آزادی - دنمارک

شنیدم که آقای محترم اعظم سیستانی اثری نوشته اند تاریخی و حقایقی را روشن ساخته اند و به سوالاتی پاسخ داده اند. بر آن شدم تا این اثر دلچسپ را بیابم و به امید آنکه خود نیز برای سوالاتی که رهایم نمی‌کردند، پاسخی بیابم. اثر مذکور را به سادگی پیدا کردم. پس نذری گرفتم و شمعی را روشن کردم و در پرتو آن کتاب مذکور را گشودم. کتاب قطوری با کاغذ مرغوب، صحافت زیبا، پشتی نفیس و طرح و دیزاین با شکوه. کتابی دارای یک پیش‌گفتار، چهار فصل در ۲۹۰ صفحه و ۶۰ عنوان با حرف‌های از این قبیل در پیش‌گفتار: «اثر حاضر (مقدمه‌پی بر کودتای ثور و پیامدهای آن) نتیجه‌ی چشم دیدها، شنیدنی‌ها و برداشت‌های یک بررسی گرتاریخ است که به هیچ جناح، هیچ گروه سیاسی وابستگی نداشته و ندارد و آنچه را در اینجا به بررسی و تحلیل نهشته است،

خالی از حب و بغض سیاسی نسبت به این جناح و یا آن جناح و این رهبر و یا آن رهبر احزاب سیاسی در افغانستان است.»\*

و چند سطر بعدتر و آنچه روایت شده بدان باور حاصل شده است.»

\*\*\*

خوش شدم و خوش خوشك كتاب را به خوانش گرفتم، می‌خواندم و می‌خواندم، مطالب همان بود که در بسی از کتاب‌های تاریخ می‌نویسند، تکرار مکررات، نقل قول‌ها، نام‌ها، ارقام‌ها، پیش‌داوری‌ها و الزام‌آوری‌هایی که گاهگاهی نویسندگان دانسته و یا نادانسته بر قهرمانان حوادث و ماجراها وارد می‌کنند. با این توهم که نسل‌های آینده از آن درس‌های بایسته‌ی خواهند گرفت. پس کتابی یافتم بدون هیجان بدون شور و فاقد احساس و کشش و جاذبه جدی و خشك که تفاوت چندانی با کتاب‌های درسی نداشت... چشمانم خسته و پلک‌هایم بسته می‌شدند که ناگهان به مطلبی برخورددم، اظهار نظری مؤلف درباره بیهودگی مسأله‌ی پشتونستان\*\*، و از جمله در صفحه ۳۸: «واقعاً موضعگیری داؤد خان و گروه فشار بر پاکستان، در شرایط عدم توانائی نظامی و

---

\* تکیه بالای کلمات از نویسنده این مضمون است.

\*\* به صفحات ۳۲ - ۳۸ مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامد آن نگاه شود.

اقتصادی و در عین حال محتاجی به راه‌های ترانزیتی پاکستان و بی‌علاقگی خود مردمان قبایل به استقلال شان بی تردید يك كار بیهوده و خیره سری محض پنداشته می‌شود.» با خواندن این جملات متوجه شدم که اثر فاخری (!) را که حرف‌های فاخرتری (!) در آستین دارد، می‌خوانم و این دل غافل نزدیک بود که آنرا بگوشه‌پی پرت کند و از یاد ببرد. در همین کشمکش و جدال ذهنی بودم که بیاد آوردم مطالبی را که چند هفته قبل در روزنامه «توس»<sup>\*</sup> تحت عنوان «افغانستان - نگاهی از درون» که توسط یکی از دوستان ایرانی برایم داده شده بود، خوانده بودم. خلاصه مطلب که با اصل مطابقت کلی دارد چنین بود «زمانی که چند پاکستانی به همراه طالبان به مقر سازمان ملل متحد در کابل رخنه کردند، برگی جلوی داکتر نجیب‌الله گذاردند که با امضاء آن می‌توانست زنده بماند، قراردادی برای تمدید معاهدهء سال ۱۸۹۳ م که بمدت صد سال خط دیورند را به عنوان مرز دو کشور رسمیت میبخشید. این وطنپرست با تف به رخ مخاطبین خود پاسخ داد مگر گوله ای او را به زمین انداخت، جسد بدار زده‌های او مدت‌ها بود که جان داده بود.»

---

\* به روزنامه «توس» بعدها «جامعه» ایرانی مقاله تحت عنوان «افغانستان - نگاهی از درون» نوشته ماشاء الله شمس‌الواعظین، سردبیر «توس» و بعدها «جامعه» مراجعه شود.

با خود گفتم که چه تفاوتی ژرفی و چه دره عمیقی بین دو دیدگاه، یکی وطنپرستی و آزادی‌خواهی و استقلال سیاسی کشور را صاف و ساده و با میل و رغبت خاطر، همچون حاتم طائی به بازی می‌گیرد و پافشاری این داعیه ملی را که نه کمتر از استقلال سیاسی اهمیت دارد، خیره سری محض پنداشته، ثبت تاریخ می‌سازد و آن دیگری که همین حاتم طائی و جوانمرد (!) چند صفحه بعد برای او اشک تمساح می‌ریزد، بمثابه شرف و وجدان و داعیه فناناپذیر بر حق پشتون‌ها و افغان‌ها شمرده، خط ننگین و تحمیلی دیورند را برسمیت نمی‌شناسد و برخلاف آن شخص با تف نمودن بر روی، پاکستانی‌ها اسطوره جاودانی از مردی و وطنپرستی بجا می‌گذارد.

\*\*\*

باری خواندن و پرداختن به این حرف‌های تازه باعث شد تا کتاب مذکور را با دقت بیشتری بخوانم پس بر خرق عادت قلم و کاغذی برداشتم و بر آن شدم که این تازگی‌ها (!) را یادداشت نمایم و اگر روزی فرصت بیابم به زیور چاپ آراسته نمایم.

در صفحه ۵۶ چنین خواندم: «چنان معلوم می‌شد که تظاهرات را قبلاً پلان کرده بودند و کارمندان سفارت شوروی همراه با مظاهره‌چیان حرکت می‌کرد.» بخود گفتم باریک الله، اینک يك كشف تازه دیگر ضد روسی و این همان «توهم» بی‌اساسی است که به تاریخ نویسانی دست می‌دهد که نتوانسته اند به حقیقت

رویدادها دسترسی یافته و حل معما نمایند، این «توهم» در ذهن چنین اشخاص آنقدر نفوذ می‌کند و پیش می‌رود که حتی در مسأله آب خوردن دست خارجی‌ها، روس‌ها و کی.جی. پی را دخیل دانسته و از آن انتباهات واهی و بی‌اساسی می‌گیرند و به دماغ خلق‌الله می‌چسپانند. تظاهرات خودجوش ۳ عقرب و دست روس‌ها؟ اگر نویسنده می‌نوشت که دست ح.د.خ.ا. شاید تا حدودی قابل پذیرش بود، ولی دست روس‌ها و آنهم حرکت کارمندان سفارت شوروی پا به پای مظاهره چیان؟

یکی از پژوهشگران تاریخ آقای سردار محمد شادمان\* چنین می‌نویسد: «یکی از مصایب تاریخ نگاران دو دهه اخیر کشور مان توهمی است که تاریخ نویس نسبت فقدان اسناد و یا عدم حضور در محل، با اتکاه بر شواهد غیر معتبر و یا عوامل انفسی مخالفت و نقاضت‌های شخصی و ایدیولوژیکی از مداخله خارجی دارد.» آری در این کتاب «توهم» و حدس و قیاس و پیش‌داوری‌های مستهجن و غیر اصولی چنان سایه افکنده است و ابر حضور شایعه قرینه و روایت را چنان احساس می‌کنیم که به جز آنکه خویشتن را در بالای قالیچه حضرت سلیمان که شتابنده از بالای ابرها پرواز می‌کند و فانتیزی‌های از این دست که با واقعیات تفاوت فاحشی دارد، قیاس

---

\* رجوع کنید به شماره ۲۰۷ «امید» چاپ ورجینیای امریکا. مقاله بنام «درنگی به آن سمت دوم خاطرات جناب رشتیا»، بقلم داکتر سردار محمد شادمان

کنیم، مطلب و محتوی زنده‌ای که بافت منطقی و دیالکتیکی با قضایا داشته باشد، نمی‌یابیم. بهر حال در صفحه ۵۰: «دو پارگی ح.د.خ.ا. و اوج‌گیری مظاهرات» عنوانیست که فقط يك نویسنده متعصب و خشمگین می‌تواند آنرا عنوان کند. زیرا که واژه‌های دو پاره و دو پارگی حتی در بدترین حالات و یا عکس آن به معنی انشعاب بکار نرفته است. انشعاب يك حزب، می‌تواند به اساس يك اکثریت و یا يك اقلیت و یا سوم حصه اعضای حزب و یا با تفاوت‌های این چنانی صورت گیرد. ولی چه کسی تا کنون دیده است که يك سازمان سیاسی هندسی وار به دو پارچه مساوی تقسیم شود، تا کسی بنویسد دو پارگی يك حزب؟ معلوم نیست که آیا منظور کاندید اکادمیسین از استعمال این واژه پرطمطراق چه است؟ اگر منظور توهین و تمسخر حزب ماست، بگذار آن حزبی‌هایی که این اثر فاضلانه (!) را بحیث مأخذ مورد استفاده قرار داده اند، عرق جبین خود را پاک کنند.

به عقیده این هیچمدان استعمال چنین کلمات بازاری از طرف يك پژوهشگر بی‌طرف تاریخ(!) توهینی است به زبان رسای تاریخ، که هیچکس را ناسزا نمی‌دهد. خلص کلام استعمال این کلمات که در این اثر کم نیست. زبان اثر و زهت اخلاقی نویسنده را زیر سوال برده است.

در صفحه ۵۳ باز هم کلی‌گوئی و همان «توهم» مشهور و بازار گرم

شایعه و افسانه: «شایعه می‌رساند که گویا وزیر معارف تصمیم داشت جلو فعالیت دست چپی را در مکاتب و معارف افغانستان بگیرد» و به این اساس مجبور به استعفی می‌شود. (منظور دکتور علی احمد خان پوپل است.) در حالی که واقعیت چنین نبود، و این بحثی است علیحده که در این مقال نمی‌گنجد.

در صفحه ۵۷ درباره نقش شوروی در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، یکبار دیگر زیان همان زیان دگم و سرشار از باید و شاید و منهمک از توهمات و پیش داوری‌های ناپسند در این صفحه شایعه است که از در و دیوار می‌بارد، بر ملال خاطر می‌افزاید، هدایتی نمی‌کند و خواننده را بجایی نمی‌رساند. در صفحه ۵۷ باز هم می‌نویسد: «در کابینه شش تن غیرحزبی و پنج تن حزبی وابسته یا هوا دار گروه پرچم سید عبداللّٰه فیض محمد، باختری، محتاط، پاچاگل وفادار جا گرفته بودند.»

ملاحظه می‌فرمائید که پژوهشگر تاریخ ما پس از گذشت ۲۵ سال هنوز هم سید عبداللّٰه و محتاط را پرچمی معرفی می‌کند. در حالی که محتاط «ستمی» و سید عبداللّٰه هیچگاهی پرچمی نبوده اند و درباره روابط پنهانی و نزدیک نعمت‌الله پژواک، حسن شرق و محمد خان جلالر و عضو یا اجنت کی جی بی بودن آنها هیچگونه سندی ارائه نمی‌کند. اتهام است که چپ و راست بالای خلاق می‌بارد و یگانه سند مهم (!) فلم دو روز چپ در پی از شورای نظار

است که همه می‌دانند چگونه و چه وقت و تحت چگونه شرایطی تهیه شده است. ولی در مورد برجسپ زدن به اشخاص به اتهام جاسوسی، اینک قسمتی از مقاله پژوهشگر آگاه آقای فیاض نجیمی را می‌آوریم.\* «به پندار من در يك کار جدی، بدون داشتن مدارك درست جاسوس خطاب کردن عمل ناروا و غیر پژوهشی است. برای اثبات جواسیس دو راه وجود دارد: یکی افشای اسناد يك اداره جاسوسی توسط یکی از افراد آنست و دوم دسترسی به بایگانی (آرشیف‌های جاسوسی) می‌باشد.»

در صفحه ۸۱ در مورد قتل میر اکبر خیبر و اوضاع آشفته سیاسی و امنیتی آن وقت کشور کاندید صاحب اکادمیسین چنین می‌نگارد: «در حالی که داود از قتل خیبر اطلاعی نداشت، زیرا اوضاع در کابل آرام بود و هیچ حادثه‌پی در کشور در آن سال رخ نداده بود که داود را برآشفته و مجبور به قتل خیبر کرده باشد.»

در حالی که چنین آشفتگی‌ها و پی‌سامانی‌ها را در رقابت‌های بین رهبران حزب حاکم «ملی غورخنگ» یعنی کودتاچیان و تکنوکراتان در لایه‌های بالائی دولت به آسانی و سادگی هر انسان ساده این سرزمین سراغ می‌کرد و این در حالی بود که احزاب و سازمان‌های

---

\* رجوع کنید به مقاله محترم فیاض نجیمی بنام «بازگشت «خرس» منتشره در شماره پنجم - ششم فصلنامه «روشنی»



نیمه مخفی از این هرج و مرج استفاده کرده و روز تا روز در درون اردو و قوای مسلح نفوذ می‌کردند و در همین هوا و فضا بود که انعام‌الحق گران پیلوت آریانا افغان هوایی شرکت در مکروریان ترور شد و به تعقیب آن علی‌احمد خرم بوسیله مرجان در پیشروی وزارت پلان با ضرب گلوله بقتل رسید و شیرآقای مهندس یکی از دوستان نزدیک داود خان در منزلش کشته شد و سپس در اولین روزهای اپریل ۱۹۷۸ میراکبر خیبر قربانی این بی‌امنیتی و آشفتگی سیاسی گردید. در اوضاع و احوالی که در پاکستان در همین سال دسته جات و گروپ‌های ضد دولتی تربیه می‌شدند. مؤرخ شهر ما می‌نویسد که اوضاع کابل آرام بود و هیچ حادثه‌پی رخ نداده بود.

در صفحه ۸۲ وقایع و حوادث روز ۷ ثور ۱۳۵۷، یعنی جریان کودتا کارروائی‌های مرحوم حیدر رسولی، عبدالعزیز خان لوی درستیز و عبدالغنی وردک را چنان مغشوش، آشفته، بی‌نظم و بی‌ترتیب بیان می‌کند که آدم به آدم نمی‌رسد. خواننده سر درگم حیران و پریشان می‌شود و از خود می‌پرسد که کی کی را کشت؟ و این شعر بخاطرش می‌آید که: «ای کشته کی را کشتی، تا کشته شدی زار». معلوم نیست که کی در کجا دستگیر و گرفتار شد و یا چه کسی در جریان جنگ و حوادث از بین رفت. ولی اگر خواننده آگاه تلاش نافرجام نویسنده را پی‌گیری نماید، بزودی پی می‌برد که نویسنده خواسته است وانمود سازد که حیدر رسولی، عبدالعزیز و عبدالعلی وردک در روز هفتم و هشتم ثور در جریان حوادث کشته شده‌اند، نه آنکه

اولاً دستگیر شده و بعداً بوسیله قصابان خلقی بدون محکمه سر به نیست گردیده اند.

نمی‌دانم نویسنده چه اصراری دارد که نام‌های پنج شش خانواده محمدزائی را که مدتی در کابل بعد از پیروزی کودتای ثور می‌زیستند. در کتاب تاریخ جا دهد؟ (ص، ۸۹) در حالی که صرف همان پنج شش خانواده نبوده اند و نگارنده خانواده‌های بسیاری از این طایفه را می‌شناختم و حتی روابطی با آنها داشتم که در کابل بودند و حتی همین حالا هم هستند و هیچگونه فخری هم بالای کسی نمی‌فروشد. بلی به این می‌گویند تبصیبص (دم جنابانیدن - چاپلوسی کردن - فرهنگ عمید)

در صفحه ۱۲۵ نقش جنرال ویکتور پاپوتین عضو کی.جی. پی بسیار جدی تلقی شده است، بطوری که در مرکز سازماندهی امور امحاء و نابودی امین قرار دارد و همه کاره است. اما سترجنرال گریف\* می‌نویسد که پاپوتین مذکور در ماسکو به تاریخ ۲۷ - ۱۲ - ۱۹۷۹ به علت زیاده روی در نوشیدن مشروب الکلی فوت نموده است و در پاورقی همان صفحه از قول جنرال لیاخوفسکی نویسنده کتاب «توفان در افغانستان» آمده است: «من نمی‌دانم چرا در غرب

---

\* «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان» شوروی تألیف محمود قاریف، ترجمه عزیز آریانفر، صفحه ۱۱، چاپ اول ایران رجوع کنید.

اینقدر در باره او یاوه سرائی می‌کنند او ارتباطی به مسأله کنار زدن و کشتن امین نداشت. او تنها يك ماموریت عادی در کابل داشت، دلیل اینکه می‌خواهند نقش او را بزرگ جلوه دهند برای من روشن نیست.»

مؤرخ گرامی ما در صفحه ۱۳۱ می‌نویسد: «امین این مقاومت‌ها را جدی نمی‌شمرد و حتی حاضر نبود يك قطعه پنجهزار نفری سربازان شوروی را برای مقابله با جنبش مقاومت بپذیرد، تا چه رسد به پیاده کردن اردوی یکصد هزاری شوروی به افغانستان و به این می‌گویند دستکاری و تقلب. در حالی که اگر مؤلف این اثر با چشمان بسته و ضمیر خفته به دادگری نمی‌پرداخت و واقعاً پژوهشگر تاریخ می‌بود، به سادگی درمی‌یافت که حکومت افغانستان «حفیظ الله» امین بیست بار از دولت شوروی تقاضای گسیل سپاهیان شوروی را به افغانستان کرده اند.\* محترم سیستمی ادامه می‌دهند: «ولی بېرک کارمل رقیب سر سخت و دیرین تره کی - امین بخاطر سرنگونی آن در رسیدن به قدرت حاضر گردید شوروی هر قدر لشکر به افغانستان پیاده کند پروا نمی‌کند.»

---

\* «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان» شوروی تألیف محمود قاریف، ترجمه عزیز آریانفر، صفحه ۲۷، چاپ اول ایران رجوع کنید.

نگارنده تا همین اکنون نیز هر قدر جستجو کردم، حتی آثار مخالفین کارمل را مطالعه کردم به چنین جمله برنخوردم، پس حرفی است میان تهی و بدون مدرک و مأخذ معتبر. و چند سطر بعدتر می‌نویسد: «هواخواهان بېرک کارمل استدلال می‌کنند که هر گاه کارمل حاضر به قبول رهبری دولت افغانستان نمی‌شد و یکجا با قشون سرخ به افغانستان نمی‌آمد، ممکن بود شوروی‌ها صالح محمد زیری یا دستگیر پنجشیری را برمی‌گزیدند.»

باید گفت که ساده‌لوح‌ترین هواخواهان بېرک کارمل نیز حتی تصور کرده نمی‌توانستند که صالح محمد زیری یا دستگیر پنجشیری هم‌مطراز بېرک کارمل شود. کاش او اسم این هواخواهان را می‌گفت و چت‌انداز حرفی از شکم بیرون نمی‌انداخت.

در صفحه ۱۴۰ می‌خوانیم: «از آن پس به هدایت شوروی‌ها و به منظور بد نام ساختن ضد انقلاب به وسیله عناصر وابسته به کی.جی.بی ذخایر آب نوشیدنی شاگردان مکاتب مخصوصاً مکاتب و لیسسه‌های دختران باز هم مسموم می‌شد و از این حرف‌ها بسیار، بازار اتهامات چوک و ضد و نقیض‌ها فراوان و این بدان معنی که دولت باید چنان احمق می‌بود که با دست خود تیشه به ریشه خود می‌زد. ولی آیا چنین دولتی را در طول تاریخ سراغ داریم؟»

در صفحه ۱۴۳ می‌نویسد: «یکی از جنرال‌های ارشد اردوی افغانستان که زمانی وزیر دفاع و مدتی هم به اتهام شرکت در کودتای

شه‌نواز تنی به زندان افتاد» و چه خوب می‌شد که صاف و ساده می‌نوشت، جنرال نظر محمد وزیر دفاع اسبق تا حاجت به رمل و اسطراب نمی‌کشید و خلاق از همدیگر نمی‌پرسیدند که این جنرال ارشد معصوم و بی‌زبان کی باشد؟

او به ادامه می‌نویسد: «نامبرده برای من حکایت کرد که تلفات اردوی ما در هر ۲۴ ساعت هیچگاهی کمتر از چهار صد نفر نبوده است.»

بهرحال خداوند آن مرحوم را ببخشد.<sup>۱</sup> اما فکر نمی‌کنم که در هنگام حیات و با مغز سرد چنین حرفی را زده باشد، زیرا نظر به این محاسبه در ظرف یکسال تلفات اردو ۱۴۴ هزار نفر می‌گردید در حالی که پرسونل موجود اردو به مشکل چنین رقمی را تشکیل می‌داد. الکساندر لیاخوفسکی<sup>۲</sup> در اثرش توفان در افغانستان تعداد پرسونل اردو را ۱۴۸ هزار نفر قید کرده است و در کتاب اردو و سیاست این رقم به ۱۴۵ هزار بالغ می‌شود.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> دگر جنرال نظر محمد وزیر اسبق دفاع افغانستان در سال ۱۹۹۸ در شهر کوئته پاکستان از طرف چند نفر ناشناس ترور گردید.

<sup>۲</sup> رجوع کنید به کتاب «توفان در افغانستان» تألیف الکساندر لیاخوفسکی، ترجمه عزیز آریانفر طبع اول قوس ۱۳۷۷ صفحه ۹۷

<sup>۳</sup> رجوع کنید به «اردو و سیاست در...» صفحه ۱۶۱.

بدینسان آقای اعظم سیستانی از صفحات آغازین الی صفحات بالا در باره حوادثی سخن می‌زند که در زمان محمدظاهر شاه، سردار محمدداؤد، نور محمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین و بېرک کارمل اتفاق افتاده است. اما او با همان مغز سرد (!) و با همان خونسردی مشهودی سعی کرده است تا پی‌آمدهای کودتای ثور را در زمان تره‌کی و امین نادیده بگیرد. این مرحله را با يك جهش و يك خیز فرمایشی و دستوری چنان ماهرانه عبور می‌کند و از این دریای خون و آتش چنان پرواز اکادمیک (!) انجام می‌دهد که انسان به اینهمه دیده درآئی آفرین و احسنت می‌گوید و پی‌اختیار زمزمه می‌کند باریک‌الله! تو گوئی درین کشور الی آمدن و به قدرت رسیدن بېرک کارمل، هیچ خونی ریخته نشده بود، زندانی بنام زندان پلچرخي وجود نداشت، مؤسسات بدنام بنام «کام» و «اگسا» و قصابان معروفی مانند اسدالله سروری، عبدالله امین، اسدالله امین، صحرائی و ... وجود نداشت. تو گوئی که حداقل بیشتر از یک هزار نفر پرچمی و هزاران نفر زندانیان بی‌گناه سیاسی دیگر که لست دوازده هزار نفری آنها شخص امین به اطلاع عامه رسانید در بولیگون‌های پلچرخي و زندان‌های اطراف کشور از بین نرفته بودند.

کandid صاحب اکادمیسین اگر تاریخ نوشته اند، چگونه ازین مرحله جانگاہ و غمبار خون، آتش، اشک و درد با پی‌قیدی و با شتاب و عجله گذشته اند و نیم‌نگاهی هم به عقب نینداخته اند؟ نمی‌دانم

شما که این نوشته‌ها را می‌خوانید چه اسمی بر آن خواهید گذاشت؟ تجاهل عارفانه (!) یا تغافل خلقیانه؟

کاندید صاحب اکادمیسین که فکر می‌کنم هرگز اکادمیسین نخواهند شد.

آقای اعظم سیستانی در صفحه ۱۴۵ به کشف تازه دست یازیده است: «در همین مرحله بود که از طرف مقامات شوروی نقشه افغانستان به عنوان ایالت شانزدهم اتحاد شوروی چاپ و منتشر شد و در دفاتر مشاورین روسی در افغانستان نصب گردید.»

دوست عزیز آقای سیستانی، صادقانه می‌گویم که باریک‌الله به چنین صحنه سازی و پرداس پردازی. اگر بجز از شما و چند نفر انگشت شمار حزبی‌ای که این اثر فاضلانه شما را آیات منزل فکر کرده و از آن استنتاجاتی به نفع گروه کوچک خود دارند، شخص دیگری را پیدا کردید که این ادعای شما را تصدیق کند، در آنصورت خواهم گفت که اکنون يك اکادمیسین طراز نوین هستید و همچنان اگر نقشه کذائی را در اختیار دارید بفرمائید بچاپ برسانید، تا خوانندگان تصنیف شما قناعت کنند و نگویند که «شرم باد این پیر را»\*

---

\* گفتار نغزی از دبیر فاضل بیهقی

در اثر زرین هدا، در صفحه ۱۵۰ چنین می‌خوانیم: «...تا آنجا که در اواخر صدارت سلطانه‌لی کشتمند تعداد وزارتخانه‌ها و اعضای وزیران از هشتاد گذشت.»

برادر اگر نصف این وزارتخانه‌ها را بر شمردی و نصف تعداد وزیران را که به زعم خودت هشتاد نفر بوده اند اسم گرفتی، در آنصورت نخواهم گفت که پژوهشگر نام دار ما در هنگام نوشتن عدد «۸۰» مست بوده است.

نویسنده در صفحه ۱۵۵ با صدای خفه و نجوی کنان اعتراف می‌کند که برای مدتی عضو شورای انقلابی بوده اند. اما، برادر چه کسی هست که نداند که شما عضو هیأت رئیسه شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان نبوده اید. نمی‌دانم از چه می‌ترسید؟ و چرا مرغابی وار در دل تاریخ سرغوطه می‌خورید؟ مگر فکر کرده اید خلیق کاه می‌خورند؟

در صفحه ۱۶۱ مؤرخ (!) که صاحب تألیف ۱۲ گانه + کودتای ثور و پیامدهای آن = ۱۳ گانه و معلوم نیست تا نوشتن این چند سطر چند گانه شده باشند، می‌نویسد: «... مطابق ۱۶ حوت ۱۳۶۷ شهر جلال‌آباد مورد هجوم شدید ۴۰ هزار مجاهد مسلح و بنابر راپورهای خاص وزارت امنیت دولتی به روایت جلال بابانی مورد هجوم ۵۲ هزار مجاهد مسلح که از طرف فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ نظامی پاکستان حمایت و اکمال می‌گردید...»



بلی، تبصره موقوف. ولی خداوند ترا روز نیکی بدهد و روز بدی نه. که این لشکر «آجوج و ماجوج» اگر به جلال آباد حمله می کردند، آیا خاک آنرا به توبره نمی بردند؟ آیا جبهه تنگ جلال آباد اجازه می داد که ۵۲ هزار نفر را در خود جا دهد؟ آیا استیعاب چنین گروپمانی از قوتها را داشت؟ خوب بایانی گفت، ولی خودت چطور به حیث يك مؤرخ به آن باور فرمودی و آنرا ثبت تاریخ نمودی؟

در صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹ درباره کودتای گلبدین، تی حرفهای زده شده است، ولی مسؤول بمباردمان شهر کابل و بخاک و خون کشانیدن صدها نفر همشهریان کابل به میدان کشانیده نشده است. آفرین به این پژوهشگری؛ او با بی تفاوتی فراوانی می نویسد: تعدادی از شهریان کابل جانهای خود را از دست دادند.»

بی انصافی هم حدودی دارد! آیا وظیفه يك مؤرخ نیست که تحقیق کند چند نفر کشته شدند، چند نفر زخمی شدند، کدام قسمت های شهر بمباردمان شد، کیها مسؤول این بمباردمان بودند؟ چقدر خسارات مالی بوجود آمد؟ و ده ها سوال دیگر؟

در صفحه ۱۷۱ از فراریانی یادآور می شود که به پاکستان و تحت حمایه ISI رفتند. ولی از گرفتن اسم مشهورترین فیگور و سازمانده بمباردمان بر شهر کابل طفره می رود تا ثبت تاریخ نگردد.

در صفحه ۱۷۰ گاهی از رسمان و زمانی از آسمان صحبت می‌شود: «برای انتقام کشی از نجیب‌الله، کارمل از ماسکو وارد کابل شد.» یعنی که کارمل بنابر میل و اراده خود به کابل بازگشت و در سطور بعدی: «تقاضای بازگشت کارمل به وطن ضمن پلینوم کمیته مرکزی حزب از جانب انجنیر نعمت‌الله یکی از هواداران کارمل به دکتور نجیب‌الله صورت گرفت» و از این سطور اینطور برداشت می‌شود که کارمل بنابر توافق نجیب‌الله به کابل آمد نه بنابر میل و اراده شخص خود، و نویسنده مذکور نتیجه می‌گیرد که نه تبعید کارمل به اساس فیصله پلینوم کمیته مرکزی حزب و نه دوباره بازگردانی او بنابر تصویب کمیته مرکزی صورت گرفته است.

آقای سیستانی آیا همین شما نبودید و از خامه قشنگ (!) شما نخواندیم که نعمت‌الله در همین پلینوم کمیته مرکزی تقاضای واپس آمدن کارمل را نمود، نجیب پذیرفت و کارمل آمد و اکنون می‌نویسید که نه تبعید او و نه آمدن او به اساس فیصله پلینوم کمیته مرکزی حزب صورت گرفت. برادر والله بالله و ثمته الله که این حقیر نفهمید که منظور شما از اینهمه تناقض‌گوئی ببخشید حتی گوئی چه بوده است؟

از صفحات ۱۷۱ الی ۱۸۱ می‌گذریم، نه بخاطر آنکه حرفی بر انگشت گذاردن و نیم‌نگاهی افگندن وجود ندارد، بلکه بخاطر آنکه می‌ترسم مکث بیشتر موجب ملال گردد.

پس از اینهم می‌گذریم که در (ص ۱۸۱) آمده است: «با وصف آنکه طیاره حامل تنی رد یابی شده بود و دستور سقوط طیاره از نجیب‌الله خواسته شده بود، نجیب‌الله نخواست تا طیاره حامل کودتاچیان را سقوط دهد. زیرا که روس‌ها مانع وی از انجام چنین کاری شده بودند» اما، نجیب در آن هنگام مستقلانه عمل می‌کرد و در قید و بند فرمایشات روس‌ها نبود. این مسأله را لیاخوفسکی که بتاريخ سوم ماه مه ۱۹۸۹، یعنی مدت‌ها قبل از کودتای تنی به کابل رفته بود و همراه با سترجنرال وارنیکوف با نجیب‌الله ملاقات داشت یعنی مسأله استقلال رأی نجیب‌الله شهید را در آنموقع چنین ارزیابی می‌کند\* : «... بارها با نجیب‌الله دیدار کرده بودم مگر اینبار او مرا با خودپسندی و تکبر خود مات و مبهوت ساخت از سرا پای او جلوه مهم بودن و تظاهر بکار دانی می‌بارید در برابر ما یک انسان کاملاً دیگری قرار گرفته بود.»

راستی این آقای «بایانی» که از حزبی بودن خود پشیمان است و هیچ شرمی ندارد، از اینکه تا هنگامی که دیپلمات بود و رئیس یکی از ادارات وزارت امنیت دولتی و یا همان‌طوری که شما عضو هیأت رئیسه شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان بودید، مقامی که بالاترین مقام‌های دولتی بود، حیرانم که چطور از لحاظ اخلاقی و معیارهای یک جامعه سنتی تا این حد سقوط کرده باشید و چنان

---

\* «توفان در افغانستان» نوشته الکساندر لیاخوفسکی

منفعل و سر افکنده که به نزد شما رجوع کند و توبه و استغفار. کاش او آدرس را غلط نمی‌کرد و به کسی رجوع می‌نمود که لااقل بحرفش تره‌بی خورد می‌کردند. ولی منظورم این است که چون من خوشبختانه این عنصر پشیمان را نمی‌شناسم، برایم سوال خلق می‌شود که آیا او در سطح و سویه و صلاحیتی بوده است که از رازهای مانند اشتراک افغانستان در کنفدریشن متشکل از کشورهای ترکیه، پاکستان، ایران و بنگله دیش واقف باشد؟ و حتی از مزایای این کنفدریشن که عبارت بوده است از: از میان رفتن سرحدات بین این کشورها، بیرق واحد، اردوی واحد، «همکار» پول، واحد، سیستم اقتصادی واحد و هماهنگی سر در آورد؟

باور کنید دوست عزیز که هضم این مسأله همین اکنون که اروپای پیشرفته تا هنوز نتوانسته است با تمام امکاناتی که دارد بصورت کل بر آن فایق آید، برای کشورهای فقیر آسیا چقدر مشکل خواهد بود؟

در صفحه ۱۸۲ از سفر محرمانه نجیب الله رئیس جمهور «شهید» ما به پاکستان و دیدارش با حکمتیار و رئیس جمهور پاکستان صحبت شده است. ولی مؤرخ قصداً فراموش کرده است که بکدام، تاریخ در کدام روز و ساعتی، از طریق زمین یا از طریق هوا و اگر از طریق هوا، ذریعه کدام طیاره؟ طیاره آریانا؟ طیاره پاکستانی یا روسی؟ به معیت بایانی صاحب و یا کسان دیگر؟ و سوال دیگر

اینکه چگونه آقای حکمتیار در طول اینهمه سال‌ها در مورد این ملاقات تاریخی حرفی نمی‌زند و پیامی نمی‌دهد؟

از صفحات ۱۸۳ الی ۱۹۳ که باز هم اتهامات، مبالغه‌ها، اغراق، لگد پرانی و لجن پرانی‌ها و توهین و تحقیر ذوات و اشخاص و ناسزا گفتن به این و آن تا سرحد اشمئزاز و مدح و ثناء، تعظیم و تکریم و کرنش تا سرحد ابتذال.

در صفحه ۱۹۳ محترم سیستانی چنین می‌نویسد: «در هر صورت نیروهای ائتلاف کننده پس از تشکیل (شورای نظامی شمال) برای فتح مزار شریف به حرکت افتادند و از اینطرف دولت جنرال نبی عظیمی قوماندان گارنیزین کابل را برای سرپرستی و ایجاد تفاهم ممکن، میان دولت و جنرال دوستم به مزار شریف فرستاد. جنرال نبی عظیمی که گفته می‌شد از هواداران درجه اول کارمل بود و سرنگونی نجیب‌الله را از خدا آرزو می‌کرد، بدون هیچگونه مقاومتی در برابر نیروهای مهاجم دروازه‌های شهر را بر روی ائتلاف باز گذاشت و شهر مزار شریف روز ۱۸ مارچ مطابق ۲۸ حوت ۱۳۷۰ به تصرف جنرال دوستم و متحدین او درآمد.»

این جریان در صفحات ۵۱۲ الی ۵۳۲ جلد دوم بخش دوم کتاب «اردو و سیاست...» بصورت مفصلی تحریر شده است آگاهان می‌توانند با مقایسه این دو مقال، صحت و سقم قضایا را به میدان بکشند. ولی باید متذکر شد که آقای سیستانی برای تائید

حرف‌هایش بجز قرینه، روایت، شایعه، قیاس و گمان و فانتی‌زی‌های من‌درآوردی، کدام سندی ارایه نمی‌کند. در حالی که نویسنده اردو و سیاست برای اثبات قولش نه تنها سخنان دکتر نجیب‌الله «شهید» را که هر لحظه با وی در تماس تنگاتنگ تیلیفونی قرار داشت، بلکه شاهدان عینی را که ده‌ها نفر مسئولین حزبی و افسران نظامی را تشکیل می‌داد و با وی همراه و همکار بودند حتی حرف‌ها و صحبت‌های کسانی را که مخالف او بودند، نقل کرده و به حیث نقل قول و سند معتبر و قابل قبول به پیشگاه مردم خویش تقدیم می‌دارد.

از چند سطر بعد تر که آقای، سیستانی تمام موازین احترام و حرمت به شخصیت انسان را فراموش کرده و زیر پا گذاشته اند و این حقیر را به گناه نکرده متهم می‌سازند، می‌گذرم و پاسخ این خوش‌باوری‌های شان را به مقاله مستقلی موکول می‌سازم تا آگاهان نگویند که این نقد بر اساس ملحوظات شخصی و دفاع از منافع خانوادگی صورت گرفته است.

آقای کاندید اکادمیسین از قول بایانی و یا کدام دیپلمات دیگری که اسمش را ذکر نکرده اند، در صفحه ۱۶۴ به حکایت مضحکی می‌پردازد: «یکی دیگری از دیپلماتان افغانی حکایت می‌کرد که برای استقبال یکی از سازماندهندگان سقوط نجیب‌الله به میدان هوایی ماسکو رفتم. برای اولین بار متوجه شدم که پول دالر را در بوجی‌ها

«گونی‌ها» انداخته و با خود انتقال داده بودند. پولیس میدان، برای من گفت، می‌گویند افغانستان کشور فقیری است، این چگونه کشوری فقیری است که يك نفر تبعه آن اینقدر دالر را با خود حمل می‌کند و به خارج انتقال می‌دهد و بقیه گرسنه می‌مانند. بدون تردید این غارتگر دارائی مردم افغانستان یا عبدالوکیل وزیر خارجه، بوده یا نبی عظیمی یا مزدك و یا هم یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی که گفته می‌شد پس از مرگ یعقوبی تمام خزینه وزارت امنیت را متصرف و با خود به ماسکو آورده بود.»

آری اکنون دیگر به شورانگیزترین قسمت این داستان تخیلی رسیده ایم. زیرا که اکنون حتی از اسم گرفتن آن دیپلومات هم خودداری می‌شود. آقای سیستانی با زیان شایعه و شاهد پشت پرده و موهوم، شخص و اشخاصی را محکوم می‌کند، ولی اگر سندی، حجتی، برگه‌پی، شاهدی، فیلمی و عکسی بخواهی، حیرانم چه جوابی خواهد داد و به محکمه وجدان خود چه خواهند گفت؟

سوال کوچکی با چلنجی بزرگی چنین طرح می‌گردد: آقای سیستانی در آن کشوری فقیر آیا آنقدر دالر پیدا می‌شد (حتی در سرای شهزاده عبدالعزیز) که در بوجی‌ها و جوال‌ها و گونی‌ها انباشته گردند و یا در سیف وزارت امنیت به اصطلاح شما خزینه آن وزارت؟ که يك گونی دالر حصول شود؟ چه رسد به گونی‌ها و بوجی‌ها و جوال‌ها؟ و چلینج اگر در تمام افغانستان يك نفر را پیدا کردید که بگوید

عظیمی در مقابل انجام فلان کاری از وی پول گرفته و سپس آنرا انجام داده است حاضریم که در پیشگاه مردم افغانستان محاکمه گردم چه رسد به جوال‌های دالر؟ راست بگویم چیزی نوشته اید که ... را خنده می‌گیرد چه رسد به آدم‌ها!!

در صفحه ۱۹۶ سیستانی می‌نویسد: «یکشب بعد از اعلان استعفی رئیس جمهور، رادیو تلویزیون افغانستان با صدای عبدالوکیل وزیر خارجه طی اعلامیه رسمی از فرار به اصطلاح «دزدانه» رئیس جمهور و ممانعت او از این کار بوسیله افراد گارنیزون تحت قومانده جنرال نبی عظیمی گزارش داد.»

این مسأله ایست که در فصل فرار یا خیانت کتاب اردو و سیاست بالای آن روشنی کافی انداخته شده است. ولی تعجب اینجاست که شما چرا از استعمال کلمه دزدانه در صحبت عبدالوکیل مذکور مکدر شده اید؟ بین خود ما باشد، مگر آن فرار دزدانه نبود؟ و در نصف شب بصورت مخفیانه رئیس جمهور قانونی یک کشور، کشور خویش را ترک نمی‌گفت و همه را به حال خود رها نمی‌کرد؟ ولی با این همه، گارنیزون کابل و نبی عظیمی در ناکامی این فرار هیچگونه نقشی نداشتند.

در صفحه ۱۹۸ آمده است که: «جنرال نبی عظیمی و جنرال آصف دلاور و جنرال یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی بدستور و هدایت کی جی بی و کارمل با ایجاد شورای ائتلاف شمال، با همدستی



احمدشاه مسعود دست یازیدند و علم بغاوت در مقابل نجیب‌الله برافراشتند.»

بلی خواننده گرامی! من نیز از اینهمه کژ اندیشی‌ها و توهمات و قیاسات مانند خودت خسته شده‌ام و سعی می‌کنم مقاله‌ها را در چند سطر بعدی به فرجام برسانم و اینک مرور شتابنده بر صفحات بعدی.

در صفحه ۲۳۵: «طی همان هفته اول پریدند» بی‌انصاف مگر مرغ بودند که پریدند؟

در صفحات بعدی توقع می‌رفت که نویسنده درباره کودتای حکمتیار، که با همدستی وطن‌نجار، پکتین، رفیع، منوکی منگل و سایر شرکاء قبل از انتقال قدرت پنج‌نور در شهر کابل صورت گرفت و از اثر آن ده‌ها نفر همشهریان کابل جام شهادت نوشیدند، سخن می‌گفت و از سرنوشت این چند نفر خبر می‌داد ولی نامبرده که در این اثر خویش نقش یک کاتب را دارد نه رسالت یک مؤرخ را، به اساس همان فرمایشات اغماض و چشم‌پوشی نموده است. پس از این در صفحات بعدی کتاب، نیز کلی‌گویی، پرداس‌ها، تصاویر مغشوش و مبهم، نگرش‌های سطحی و تحلیل‌های مزورانه و عامیانه از شروع هرج و مرج الی ظهور طالبان به مشاهده می‌رسد.

و من الله التوفیق هالند - سترجنرال محمدنبی عظیمی

آثار زنده یاد سترجنرال محمدنبی عظیمی که توسط انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال در فورمات پی دی اف همگانی شده، از لینک‌های زیرین قابل دریافت است:

۱. کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۰۳/%D8%AV%D8%B1%D8%AF%D9%88-%D9%88-%D8%B3%DB%AC%D8%AV%D8%B3%D8%A A-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%8V-%D8%AF%D9%8V-%D8%A1-%D8%AV%D8%AE%DB%AC%D8%B1-%D9%80-%D9%80%D8%AD%D9%80%D8%AF-%D9%86%D8%A8%DB%AC-%D8%B9%D8%B8%DB%AC%D9%80%DB%A C-%D8%B1%D8%AV%D9%8V-%D9%BE%D8%B1%DA%86%D9%80.pdf>

٢. كتاب « من و آن مرد مؤقر »

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/٢٠٢١/١٢/%D٩%٨٥%D٩%٨٦-%D٩%٨٨-%D٨%A٢%D٩%٨٦-%D٩%٨٥%D٨%B١%D٨%AF-%D٩%٨٥%D٨%A٤%D٩%٨٢%D٨%B١-%D٩%٨٠-%D٩%٨٦%D٨%A٨%DB%٨C-%D٨%B٩%D٨%B٨%DB%٨C%D٩%٨٥%DB%٨C.pdf>

٣. كتاب « مثلث بي عيب يا كنزالمهمات والاكاذيب »

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/٢٠٢١/٠٥/%D٩%٨٦%D٩%٨٢%D٨%AF%DB%٨C-%D٨%A٨%D٨%B١%DA%A٩%D٨%AA%D٨%AV%D٨%AA-%D٩%٨٥%D٨%AB%D٩%٨٤%D٨%AB-%D٨%A٨%DB%٨C-%D٨%B٩%DB%٨C%D٨%AA-%DB%٨C%D٨%AV-%DA%A٩%D٩%٨٦%D٨%B٢%D٨%AV%D٩%٨٦>

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2023/01/%D9%A8%D9%A7%D9%A5%D9%A4%DA%AV%D8%AA-%D9%A8%D8%AV%D9%A4%D8%AV%DA%A9%D8%AV%D8%B-%DB%AC%D8%AA-%D9%A0-%D9%A6%D8%A8%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%A5%DB%AC.pdf>

۴. کتاب «روزهای دشوار»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2023/01/%D8%B1%D9%A8%D8%B2%D9%A7%D8%AV%DB%AC-%D8%AF%D8%B4%D9%A8%D8%AV%D8%B1-%D9%A0-%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D9%A6%D8%A8%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%A5%DB%AC.pdf>

۵. کتاب «فرار»

<https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۲/۱۲/%D۹%۸۱%DA%B۱%D۸%AV%D۸%B۱-%D۹%۸۰-%D۹%۸۵%D۸%AD%D۹%۸۵%D۸%AF-%D۹%۸۶%D۸%A۸%DB%AC-%D۸%B۹%D۸%BA%DB%AC%D۹%۸۵%DB%AC۱.pdf>

۶. کتاب «یادمانده‌های جنگ جلال آباد»

<https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۳/۰۳/%DB%AC%D۸%A۷%D۸%AF%D۹%۸۵%D۸%AV%D۹%۸۶%D۸%A۷%D۹%۸۷%D۹%۸۷%D۸%AV%DB%AC-%D۸%AV%D۸%B۲-%D۸%AC%D۹%۸۶%DA%AF-%D۸%AC%D۹%۸۴%D۸%AV%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۸%A۸%D۸%AV%D۸%AF-%D۹%۸۰-%D۹%۸۵%D۸%AD%D۹%۸۵%D۸%AF-%D۹%۸۶%D۸%A۸%DB%AC-%>

[%D۸%B۹%D۸%BA%DB%AC%D۹%۸۵%DB%A  
C.pdf](#)

۷. کتاب «سایه های هول»

[https://rahparcham۱.org/wp-  
content/uploads/۲۰۲۰/۰۹/%D۸%B۳%D۸%A  
۷%DB%AC%D۹%۸۷-  
%D۹%۸۷%D۸%A۷%DB%AC-  
%D۹%۸۷%D۹%۸۸%D۹%۸۴.pdf](https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۰/۰۹/%D۸%B۳%D۸%A<br/>۷%DB%AC%D۹%۸۷-<br/>%D۹%۸۷%D۸%A۷%DB%AC-<br/>%D۹%۸۷%D۹%۸۸%D۹%۸۴.pdf)

انتشارات راه پرچم تلاش می‌نماید تا سایر آثار و نوشته‌های  
زنده‌یاد رفیق نبی عظیمی را دریافت و به شکل دیجیتال تدوین و  
همگانی سازد.



راه‌چم‌ناشران‌دیده‌های‌دموکراتیک

[www.rahparcham1.org](http://www.rahparcham1.org)